

گزیده سخن پارسی

۳

گلستان

با معنی واژه‌ها و شرح بیت‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی

بخش یکم

بکوشش

دکتر خلیل خطیب برهبر

دانشیار دانشکده ادبیات تهران



کتابستان

تکون
تکون

۲	۸۱
۲	۲۱

۱۱۱۱۰*

اصلاح شد

گزینہ سخن پارسی

۳

گلستان

با معنی واژه‌ها و شرح بیت‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی

بخش یکم

بکوشش

دکتر خلیل خطیب رستمی

دانشیار دانشکده ادبیات تهران



بها: ۵۰ ریال

مهر ماه ۱۳۳۶

۱۸۱ / ۲۱

کتابخانه امیرالمؤمنین علیه السلام
شماره ۱۲ / ۲ / ۱۲۶۲

کتابخانه امیرالمؤمنین علیه السلام
کتابخانه امیرالمؤمنین علیه السلام

کتابخانه امیرالمؤمنین علیه السلام
شماره ۱۰۲۶
شماره ردیف

۳

گلستان

با معنی واژه‌ها و شرح جمله‌ها و بینهای دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی

(بخش یکم)

بکوشش

دکتر خلیل خطیب تبریزی

دانشیار دانشکده ادبیات تهران



فهرست

عنوان	صفحه
پیشگفتار - سعدی و گلستان	الف ... یب

گلستان

دبیاجه ۴۳-۱

باب اول در سیرت پادشاهان

۴۷	پادشاه و اسیر و وزیران	(۱)	حکایت
	بخواب دیدن یکی از ملوک خراسان	(۲)	د
۵۰	محمود سبکتگین را		
۵۲	ملک زاده کوتاه و حقیر و برادران بلند و خوب روی	(۳)	د
	طایفه دزدان عرب و شفاعت وزیران و مصلحت	(۴)	د
۵۷	ندیدن شاه		
۶۶	سرهنگ زاده و همکاران حسود و ملک	(۵)	د
۶۸	ملک بیدادگر عجم و بزدان فرستادن وزیر ناصح	(۶)	د
۷۳	پادشاه و غلام عجمی در کشتی	(۷)	د
۷۴	بند فرمودن هرمز وزیران پدرا	(۸)	د
۷۵	ملک رنجور عرب و مژده گشایش قلعه	(۹)	د
	معتکف بودن سعدی بر بالین تربت یحیی در	(۱۰)	د
۷۷	جامع دمشق		
۸۰	درویش مستجاب الدعوه و حجاج یوسف	(۱۱)	د
۸۱	ملک بی انصاف و پارسا	(۱۲)	د
۸۴	ملکی که شبی در عشرت روز کرده بود و درویش	(۱۳)	د

۸۵	پادشاهی که در رعایت مملکت سستی میکرد	(۱۴)	حکایت
۸۷	در آمدن وزیر معزول بحلقه درویشان	(۱۵)	»
	شکایت آوردن یکی از رفیقان بنزد سعدی	(۱۶)	»
۹۰	از روزگار نامساعد		
۱۰۰	تنی چند از روندگان و یکی از بزرگان	(۱۷)	»
۱۰۳	ملك زاده بخشنده	(۱۸)	»
۱۰۵	نوشین روان عادل در شکارگاه	(۱۹)	»
۱۰۶	غافل که خانه رعیت را خراب میکرد	(۲۰)	»
۱۰۸	مردم آزار و صالح	(۲۱)	»
۱۰۹	ملکی که بمرضی هائل گرفتار بود	(۲۲)	»
۱۱۱	یکی از بندگان عمرولیت و وزیر	(۲۳)	»
۱۱۲	ملك زوزن و خواجه کریم النفس	(۲۴)	»
۱۱۶	مضاعف کردن ملك عرب مر سوم یکی از متعلقان را	(۲۵)	»
۱۱۸	ظالمی که هیزم درویشان را بحیف میخريد	(۲۶)	»
۱۲۰	کشتی گیر و شاکردش	(۲۷)	»
۱۲۲	درویش مجرد و سلطان	(۲۸)	»
۱۲۵	یکی از وزراء و ذوالنون مصری	(۲۹)	»
،	پادشاه و بیگناه	(۳۰)	»
۱۲۶	تدبیر وزیرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت	(۳۱)	»
۱۲۷	شیاد و ملك	(۳۲)	»
۱۲۹	وزیری که بزیرستان رحم میکرد	(۳۳)	»
۱۳۰	سرهنگ زاده و پسر هارون	(۳۴)	»
۱۳۱	دو برادر که بگردابی در افتادند و ملاح	(۳۵)	»
۱۳۳	دو برادر که یکی خدمت سلطان میکرد و یکی	(۳۶)	»
	بزور بازوان میخورد		
۱۳۴	انوشیروان و مرده آور	(۳۷)	»
،	گروه حکما و بزرگمهر در حضرت کسری	(۳۸)	»
۱۳۵	بخشیدن هرون الرشید، مملکت مصر را بخصیب	(۳۹)	»
۱۳۷	یکی از ملوک و کنیزك چینی	(۴۰)	»
۱۴۰	پرش از اسکندر رومی	(۴۱)	»

پیشگفتار

برای آنکه دانشجویان که دوستاران سخن پارسی و پاسداران سرمایه گرانبهای فرهنگ ایران بشمار میروند، آسانتر بتوانند با ادبیات کهنسال میهن گرامی خود آشنا شوند، چاره آنست که چراغی فرا راهشان باشد. فراهم آوردن این گونه نامه‌ها برای برآوردن همین نیازست.

چون گلستان سعدی گنجینه حکمت و اخلاق است و از دیر باز یگانه کتابی بوده است که از آغاز تا پایان آموخته میشد، نگارنده را دریغ آمد که از این گلزار معرفت بگزینش پردازد؛ از سوی دیگر بعلم آنکه همکاران در يك نیمسال مجال تدریس گلستان را بتمام نمی‌یابند؛ ناگزیر بر آن شد که این کتاب ارزنده را در سه بخش که اینک يك بخش آن از نظر اهل ادب میگذرد بچاپ رساند و برای آسانی کار دانشجویان معنی بیشتر واژه‌ها و ترکیبها و جمله‌ها و بیت‌های دشوار را باختصار بناد گوید و برخی نکته‌های دستوری و ادبی را نیز یادآور شود. در راه رسیدن باین مقصود بهتر آن داشت که متن گلستان تصحیح شادروان محمدعلی فروغی را اساس قرار دهد.

ناگفته نماند که بنیادکار این حاشیه‌ها بر درسی است که چندسال پیش در محضر جناب استاد محمدعلی باصح رئیس دانشمند انجمن ادبی ایران آموخته و در برخی موارد نیز از راهنمائیهای استادان بزرگ دانشگاه تهران جناب آقای جلال‌الدین همایی و جناب آقای بدیع الزمان فروزانفر مدد یافته است و سپاسگزاری از این بزرگواران را فرض می‌شناسد.

امیداست همکاران دانشمند و خوانندگان ارجمند بر این بنده منت نهند و از خطاها آگاهش فرمایند که بگفته شیخ اجل «متکلم را تا کسی عیب نگیرد. سخنش صلاح نپذیرد»

تهران، بهمن‌ماه ۱۳۴۴ خورشیدی.

خلیل خطیب رهبر

سعدی و گلستان

در شمال شرقی شهر شیراز، اندکی دورتر از مزار خواجه حافظ، نزدیک باغ دلگشا، آرامگاه بزرگترین گوینده و نویسنده ایران، افصح المتکلمین، شیخ اجل، مشرف الدین، مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی است که تا جهان برپاست «صیت سخنش» در آفاق میرود و «ذکر جمیل» وی بهر گونه زبان گفته میآید و با گذشت روزگاران بزرگیش نمی‌کاهد و گوهران نظم و نثرش چون مهر جهانتاب بر آسمان ادب فروزنده میماند.

هفت کشور نمی‌کنند امروز بی‌مقالات سعدی، انجمنی سعدی در دهه نخستین سده هفتم هجری در یکی از دودمانهای نژاده شیراز که بگفته خود شیخ همه عالمان دین بودند، دیده بجهان گشود. هنوز طفل بود که از نوازش پدر بی‌بهره ماند و با درد یتیمی خو کرد و باشوق فراوان بمکتب میرفت و مقدمات علوم را فرامیگرفت و چون بروز نوجوانی رسید سخت پیرو هوش دین و دانش دل بست. اوضاع آشفته ایران در پایان روزگار سلطان محمد خوارزمشاه و ترکتاز تاتار باین مرز و بوم، بویژه حمله سلطان غیاث الدین، برادر جلال الدین خوارزمشاه بشیراز (سال ۶۲۷)، دانش پژوه جوان را

که هوائی جز آموختن دانش در سر نمی‌پرورد ، بر آن داشت که بترك يار و ديار گوید و آهنگ نظامیه بغداد کند ، تا در آن سامان با دلی آسوده از خرمن معرفت خوشه چیند . سعدی در نظامیه يك زمان از آموختن نمی‌آسود تا در دانش بدان پایگاه رسید که وی را بدستاری استادان برگزیدند و چنانکه خود در بوستان آورده است دستوری یافت درس را پس از تقریر پیشوای ادب بار دیگر برای دانشجویان باز گوید و بتلقین پردازد . سعدی از محضر دواستاد بزرگ بهره‌ها برگرفت نخست جمال‌الدین عبدالرحمن ابوالفرج بن جوزی دوم (در گذشته بسال ۶۳۶) ، مدرس مدرسه مستنصریه بغداد که بوعظ و تذکیر شهره روزگار بود ، دوم عارف معروف ، شهاب‌الدین ابوحفص عمر بن محمد ، صاحب عوارف المعارف (در گذشته بسال ۶۳۲) که از وی بنام شیخ‌دانای‌مرشد یاد کرده است .

آموزش و رهبری این دواستاد چنان در وی اثر بخشید که سعدی پس از سالیان چند در علوم دینی مانند فقه و حدیث و تفسیر و کلام گوی سبقت از همالان بر بود و بمطالعه تاریخ و سیر و قصص روی کرد و از عقاید فرزنانگان در تهذیب نفس و تدبیر منزل و سیاست مدن آگاه شد و در فن خطابه و وعظ مهارت یافت و بمشرب عرفان بی‌پیروی از طریقه خاص گرائید . این گاه ، شوق درونی سعدی بجهانگردی و چیره دستی وی در مجلس گوئی و وعظ و پیریشانی احوال جهان که بقول او چون موی زنگی درهم آشفته بود ، سبب گشت که دل بر سفر نهد و با رنجهای آن بسازد ، تا آنچه باستدلال و بحث از استاد آموخته بود ، خود نیز بیازماید و جمال علم را با عمل بیاراید و بمدرسیر در آفاق آنچه را در مدرسه آموختنی

نیست ، هم فرا گیرد و بکمال آدمیت برسد . سی و اند سال این سفر دشوار بدرازا کشید و حاصل آن جهانی از آگاهیهای تازه و آزمونهای پر بها بود که سرمایه سخن سعدی گشت تاوی را در شناخت هر گونه مردمان از شاه تا گدا بصیرتی بسزا بخشید . شیخ در این روزگار درازاز عراق و شام و آسیای صغیر و حجاز و مکه و حبشه دیدار کرد و مدتی در شام رحل اقامت افکند و در جامع دمشق و بعلبک بوعظ و ارشاد پرداخت سر انجام هوای یاران پارس و « تولای مردان این پاك بوم » وی را بر باز گشت بوطن برانگیخت و « بلبل خوشگوی » را بگلستان شیراز باز آورد .

از بخت نيك در این هنگام مردم پارس در پناه تدبیر اتابك مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی (۶۲۳-۶۵۸) پادشاه دانا دل سلغری خوش و آسوده میزیستند و شیراز پناهگاه دانشمندانی شده بود که از دم تیغ خونبار تاتار جان سلامت برده بودند . سعدی در دربار این اتابك مقامی ارجمند یافت و بویژه ولیعهد وی سعد بن ابوبکر که تخلص سعدی هم از نام اوست ، با استاد سخن ارادت میورزید و در اکرام وی چنانکه شاید ، بکوشید . استاد از همه عالم بدین « مأمّن رضا » دل خوش داشت و فارغ از آسیب زمانه بتصنیف و تألیف دست زد و نخست پاس مهر بانیه های شاه را برایش بوستان در سال ۶۵۵ آهنگ کرد و این کتاب کم نظیر را در ده باب بنام اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی در قالب مثنوی ببحر متقارب بنظم آورد و گلزاری از معرفت و اخلاق و حکمت عملی و جامعه شناسی و آئین کشور داری بیاراست که هر بیت آن مثلی سائر و نمودار اندیشه ژرف گوینده و رهبر جهانیان

برستگاری و بهروزی است. هنوز یکسال بیش از تدوین بوستان نگذشته بود که استاد در بهار سال ۶۵۶ دومین اثر نامدار خود گلستان را بنام ولیعهد، سعدبن ابی بکر بن سعدبن زنگی فراهم آورد و چنانکه خود در دیباچه آن میفرماید: «هنوز از گلستان بقیتی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد».

گلستان را باید فرا آورده آموخت و نمودار مطالعه سعدی در افکار و احوال و اخلاق و آداب مردمی شمرد که وی در سفر سی ساله با آنان سر و کار داشته و از راز درویشان آگاه گشته و از هر يك اندرزی شنیده و نکته بی آموخته و بگنجینه خاطر سپرده است و آنگاه در فراغ بال چند ساله ای که در روزگار سلغریان یافته، این گهرهای تابناک را برشته کشیده و گیسوی عروس سخن را بزیور نظم و نثر گرانهای خویش بیاراسته است.

نبوغ سعدی در نویسندگی و گویندگی از گلستان نیک نمایان است و اگر استاد جز همین يك اثر بیادگار نمیگذاشت بر اثبات بزرگی وی دلیل توانست بود. سعدی در گلستان آموزگاری خردمند است که جویندگان فضیلت را گاه بانقل افسانه و داستان بشیوه مقامه نویسان و گاه با حجت و برهان و استناد بتاریخ، بشناخت نیک و بد توان میبخشد. از گفتن حق بیم ندارد. بر نقایصی که در اجتماع می بیند، پرده نمی پوشد. «عشوه ده و رشوت ستان» **نیست**. کلام بکرش هم فلسفی است هم عرفانی هم بمعیار دین درست و هم بآئین اخلاق پسندیده. وی فرزانه ای روانشناس است که «داروی تلخ نصیحت» بشهد ظرافت آمیخته «تا نازك طبعان و نازنینان جهان هم از گفتارش ملول نشوند». این است که دانایان سخن

سعدی را زبدهٔ حکمت و خلاصهٔ معرفت و گلستانش را چون بوستان و بوستانش را چون گلستان، جان پرور می‌شمارند.

سعدی در غزل سرائی نیز یگانه استاد است و غزل عاشقانه را با آنهمه شور و حال لطیفتر از او کس نسروده است. غزلیات سعدی را بطبیات و بدایع و خواتیم و غزلیات قدیم بخش کرده‌اند. قصایدی بفارسی و عربی نیز دارد که در آنها داد اندرز داده و ممدوحان را بعدل و انصاف خوانده ولی هیچگاه شیوهٔ مبالغه آمیز پیشینیان را بکار نبرده است. ترجیعها و ملمعات و مرثیه‌ها و قطعه‌ها و رباعیهای وی نیز در جای خود ارزنده است. علاوه بر این آثار رساله‌های شش گانهٔ سعدی نیز هر يك آیتی بر کمال استادی وی در اقسام نثر ساده و فنی و نثر عرفانی است.

همزمان با طلوع این مهر فروزان در آسمان ادب و دانش قرن هفتم ستارگانی دیگر نیز هر يك در ناحیتی پرتو افشانی میکردند و از آن جمله: جلال الدین محمد مولوی، امیر خسرو دهلوی، عطار نیشابوری، کمال الدین اسمعیل اصفهانی، مجدالدین همگرو حکیم نزاری قهستانی و از حکیمان و دانایان خواجه نصیرالدین طوسی و شهاب الدین سهروردی و شمس الدین محمد بن قیس رازی را میتوان نام برد.

سعدی گروهی از پادشاهان و جا کمان و بزرگان عصر را ستوده است که در اینجا نام برخی از آنان آورده میشود: اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی و اتابک سعد بن ابوبکر و اتابک محمد بن ابوبکر بن سعد زنگی و امیر فخرالدین ابوبکر بن ابی نصر حوایجی، وزیر اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی و امیر انکیانو و امیر محمد بیگ از فرمانروایان

مغولی فارس وایلخان یعنی هلاکو و شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان وزیر ایلخان و برادرش علاء الدین عظاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا. استاد پس از سپری شدن روزگار سلغریان و چیرگی فرمانروایان مغول بر شیراز، باز آهنگ سفر ساز کرد و در سال ۶۶۲ به بغداد رفت و پس از آن پیاده بزیارت خانه خدا شتافت و در بازگشت از مکه سفری بآذربایجان کرد و در آن سفر با خواجه همایون تبریزی سخن سرای معروف و خواجه شمس الدین محمد جوینی و برادرش عظاملک جوینی دیدار کرد و اکرانها دید.

شیخ پس از این سفر بمیهن گرامی خود شیراز باز آمد و خلوت گزید و با جهانی از دانش و آزمون براهنمائی مردم همت گماشت و در سال ۶۹۱ یا ۶۹۴ چون وعده حق فرا رسید، جان بجان آفرین باز داد و در خلوتگاه خویش تن بخاک سپرد و زندگی جاودانه آغاز کرد.

خرم تن او که چون روانش از تن برود سخن روانست

گلستان

هر باب ازین کتاب نگارین که بر کنی
همچون بهشت اولی از آن باب خوشترست

چنانکه از تاریخ نثر فارسی بر میآید، پیش از روز گار سعدی و هم
در زمان وی دوسبک در نگارش نثر مرسوم بود: یکی ساده نویسی که شیوه
نوشتن کتابهای علمی بوده است و از دیر گاه نثر مرسل در بیان مقاصد
علمی بکار میرفته و تا امروز نیز همین شیوه بکاروبیگمان پسندیده و بایسته
است و دیگر نثر فنی که خود دارای چند شیوه است مانند منشور نویسی،
نثر منشیانه، نثر مسجع و مقامه نگاری. ابواله عالی نصرالله منشی ترجمان
دانشمند کليلة و دمنه (۵۳۸ - ۵۴۰) و خواجه عبدالله انصاری (۲۹۶ -
۴۸۱) و قاضی حمیدالدین بلخی (در گذشته بسال ۵۵۹) از پیشوایان این سبک
بشمار میآیند. حمیدالدین مصنف مقامات حمیدی بتقلید از مقامات بدیعی
و حریری، در زبان فارسی بمقامه نویسی پرداخته و انواع تکلفهای نثر
مصنوع را بکاربرد ولی سخنش جز در برخی موارد لطف و زیبائی گلستان
را ندارد

باید دانست که سعدی را در نگارش گلستان اگر چه بشیوه خواجه

عبدالله انصاری وقاضی حمیدالدین بلخی نظر بوده، اما هیچگاه گرد تقلید نگشته است و گلستان از آغاز تا انجام بر تازگی سخن و نو آفرینی و چیره دستی نویسنده گواهی میدهد.

استاد بمند ذوق خداداد و با ژرف اندیشی در آثار پیشین اثری بدیع در نثر فارسی و شاهکاری در مقامه نویسی پدید آورده که هر گز زمان دست تطلول بر آن نمی گشاید و هنوز هم پس از هفتصد سال ترو تازگی و زیبائی دیرینه را نگاهداشته است. پس از سعدی هیچک از شاگردان مکتبش پایه وی نرسیدند و بیگمان میتوان گفت که کلام استاد سخن راه آنی، است که از دیده مقلدان - هر چند هم کوشیده اند و همانند آن عباراتی پرداخته - پوشیده مانده است و تا کنون کس بدرست نتوانسته است همه این لطیفه ها را دریابد. برخی پنداشته اند که تنها چهره سخن را بزیورهای بدیعی آراستن خود مایه آب و رنگ گفتار خواهد شد، غافل از آنکه «هزار نکته باریک ترز مواین جاست». شیوه سعدی که بقول یکی از محققان باید آنرا «شعر منشور» نام داد در نثر فارسی تأثیری شگرف بجای نهاد و باعث شد که نویسندگان دیگر هم بکوشند تا به پیروی از این نویسنده بزرگ از صنعتگریهای نثر فنی مانند قرینه سازیهای پیاپی متکلفانه و آوردن مترادفها و سجعهای دشوار و حل و اقتباس بیش از اندازه از آیات و اخبار و بگواه آوردن بسیاری از اشعار و امثال عرب، بکهند و در سخن راه ایجاز پیش گیرند. از دراز نویسی بیهوده که مایه سر گستگی و خستگی خواننده در پیچ و خم جمله هاست پرهیزند و نگاهداشت تناسب را هر جا در سیاق کلام شعر میتواند حق معنی را بهتر برساند، سر رشته سخن بدو سپارند و آنجا که نثر در پرداخت معنی توانا تر است، از آن مدد جویند. واژه های

کهنه و دشوار بکار نبرند. خوش آهنگی و سادگی و شیوایی و رسائی گفتار را بتمام رعایت کنند. در آئین سخن پردازی حال خواننده را که روی سخن با اوست نادیده نگیرند و هر لفظ پردازی و صنعت انگیزی را که پرده بر چهره معنی میکشد، بدور افکنند و بدانند نخستین شرط سخن شیوا و رسا آنست که معنی را بروشنی بیان کنند و سخندان پرورده کسی است که چون جوهری استاد گهرهای لفظ را سعدی وار در جای خود بشاند و ترکیبی از آنها پدید آورد که بچشم نظر زیبا، بشنیدن خوش، بگفتن آسان و بتر از وی زبان سخته و بمعنی دلپذیر باشد.

استاد همه اسرار بلاغت و فصاحت را در گلستان تا حد اعجاز بکار آورده و در سراسر این کتاب گرانمایه استعاره ای باردیبا کنایتی دور از ذهن دیده نمیشود. هیچگاه معنی فدای لفظ نشده و از خامه توانای وی اثری بر جای مانده است که در متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید و از آن روز باز هر کس در گوشه ای از جهان بفارسی سخن میسراید این گفتار سعدی را :

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس

حد همین است سخندانی و زیبایی را

شنیدم و نیوشیده است و با اتفاق دانشمندان و اهل نظر از آغاز ادب پارسی کس تا کنون بجامع بودن سعدی در شرف و نظم پدید نیامده است و بی سبب نیست که حتی شاعر معاصروى مجد همگر ملك الشعرای در بار اتابك ابوبكر سعد بن زنگی میگوید :

از سعدی مشهور سخن شعر روان جوی

کو کعبه فضل است و دلش چشمه رزم

تاریخنویس نامی قرن هفتم و صاف الحضرة نیز هشت نه سال پس از درگذشت سعدی با اکرام فراوان اشعاری از وی در تاریخ خود ذکر میکند .

کوتاه سخن آنکه، شیوهٔ پسندیده استاد سخن چنین بود که هر چه در نثر گذشتگان نغز و نیکومی یافت می پذیرفت، آنگاه با چالاکی و زبردستی بمند قریحهٔ توانا و اندیشهٔ سحر آفرین در سخن پردازى معجز مینمود و بشیوهٔ «سهل و ممتنع» چنان در نثر ساده و فنی تردستی نشان میداد که دیگر نویسندگان با وی همداستان شده، میگویند :

مردم همه دانند که در نامهٔ سعدی

مشکی است که در طبلهٔ عطار نباشد

شیوهٔ سخن گسری این استاد بر آثار متکلفانهٔ معاصران و پیروان آنان در قرنهای بعد قلم نسیان کشید و چنان مقبول خاطر نویسندگان آمد که چهل سال پس از درگذشت وی مجد خوافی کتاب «روضهٔ خلد» را در سال ۷۳۳ به پیروی از شیوهٔ شیخ نوشت و معین الدین جوینی در سال ۷۳۵ کتاب «نگارستان» را هم بتقلید گلستان نگاشت و شاعر بزرگ قرن نهم جامی (۸۲۷-۸۹۸) بهارستان را بآئین گلستان بیاراست. در سدهٔ گذشته قائم مقام فراهانی (۱۱۹۳-۱۲۵۱) و قاضی (۱۲۲۲-۱۲۷۰) صاحب پریشان شاگردان مشهور مکتب سعدی بشمار میروند .

بیقین میتوان گفت نثر روان و ادبی امروزی ما ، پدیدهٔ انصراف خاطری است که منشیان صاحب ذوق و درست اندیش از پایان عصر صفویان و بویژه از روزگار زندیان بآثار متکلفانه پیشینیان و معاصران خود نشان دادند و به پیروی از سبک سعدی پرداخته، بوستان سخن را از حشو و زوائد

پیراستند و پیش‌بینی استاد سخن درست آمد که فرمود :

نگر تا گلستان معنی شکفت

دراوهیچ بلبل چنین خوش‌نگفت

عجب گر بمیرد چنین بلبلی

که بر استخوانش نروید گلی



گلستان سعدی را به‌بیشتر از زبانهای زندهٔ جهان گزارش کرده‌اند
برخی از کهن‌ترین ترجمه‌های آن چنانکه در دائرة المعارف اسلام آمده
عبارتست از :

۱ - بزبان فرانسوی از **André du Ryer** ، پاریس سال ۱۶۳۴

۲ - بزبان لاتینی از **Gentius** ، آمستردام سال ۱۶۵۱

۳ - بزبان آلمانی از **Olearius** ، هامبورگ سال ۱۶۵۴

۴ - بزبان انگلیسی از **Sullivan** ، سال ۱۷۷۴

ديياچہ گلستان

کتابخانه موسسه خیريه تحقيقي و تبليغي - مکتب
امير المومنين عليه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منت^۲ خدای را^۱، عزوجل^۴، که^۵ طاعتش^۶ موجب^۷ قربتست^۸ و

- ۱- بسم الله الرحمن الرحيم : بنام ایزد بخشاینده مهربان . رحمن ، رحمان : بخشاینده ، نام ویژه خدا . رحیم : مهربان ، رحمان ورحیم دواسمند مشتق از رحمت بمعنی مهربانی کردن ، بخشودن . هر دو کلمه از نظر صرف هم صفت مشبیه هم صیغه مبالغه اند
- ۲- منت : سپاس واحسان ونعمت دادن
- ۳- را : حرف اضافه مفید تخصیص . است ، فعل جمله یارابطه بقرینه جمله بعدمحذوف است یعنی نعمت بخشی وسپاس ویژه خداست از لحاظ دستور منت مسند الیه ، خدای راست مسند و رابطه
- ۴- عزوجل : توانا وبزرگ ، دوجمله است که در فارسی میتوان بتأویل صفت برد برای خدا ، صفت جدا از موصوف . عز :
- فعل ماضی از مصدر عز و عزت یعنی توانا وارجمند گردید . برخی عزوجل را جمله های ثنائیه معترضه شمرده اند . جل : فعل ماضی از مصدر جلالت بمعنی بزرگ شد این دو فعل ماضی در اینجا برای دوام است یعنی توانا و بزرگ است همیشه
- ۵- که : موصول ، جمله طاعتش موجب قربتست صله ودر حکم صفت برای خدا
- ۶- طاعت : فرمانبرداری ، طوع ، مجازاً عبادت
- ۷- موجب : بضم اول و کسر سوم اسم فاعل از ایجاب ، لازم گرداننده ، مسبب
- ۸- قربت : بضم اول نزدیکی ، خویشی

بشکراندرش^۱ مزید نعمت^۲. هر نفسی^۳ که فرومیرود ممد^۴ حیاتست^۵ و چون^۶ برمیآید مفرح^۷ ذات^۸. پس^۹ در هر نفسی دو نعمت موجودست^{۱۰} و بر هر نعمتی شکری واجب^{۱۱}.

از دست و زبان که^{۱۲} برآید؟ کز عهده^{۱۳} شکرش بدرآید.

اعملوا^{۱۵} آل داود شکراً و قلیل من عبادی الشکور.

۱- بشکراندرش: در او را سپاسگزاردن- به، حرف اضافه برای ظرفیت شکر، سپاس داشتن، خدا را نیکو ثنا گفتن- اندر: در، حرف اضافی است که برای تأکید پس از اسم مصدر به حرفهای اضافه، به، در، بر، آورده میشود

۲- نعمت: انعام، روزی، بخشش، دهش. فعل جمله «است» بقرینه جمله معطوف علیه، طاعتش موجب قربتست، حذف شده. مزید: بفتح اول افزونی. معنی جمله اشارتی بآیه ۷ در سوره ابراهیم دارد و از تاذن ربکم لئن شکرتم لازیدنکم. هنگامیکه که پروردگار شما اعلام کرد که اگر سپاس گزارید افزون بشما میدهم. مولوی فرماید: شکر نعمت، نعمت افزون کند کفر

نعمت از گفت بیرون کند ۳- نفسی: دمی، یاد نفسی یای وحدت ۴- که: آنگاه که، حرف ربط، جمله، که فرومیرود، قید زمان است برای جمله «هر نفسی... ممد حیاتست» ۵- ممد: بضم اول و ثانی مکسور

و تشدید سوم اسم فاعل از امداد، یاریگر و مدد بخش ۶- حیات: زندگی. ممد حیات: اضافه شبه فعل بمفعول ۷- چون: حرف

ربط، جمله چون برمیآید، قید زمان است برای (هر نفسی) مفرح ذات (است) ۸- مفرح: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور، اسم فاعل از تفریح،

شادمان کننده، فرح بخش ۹- ذات: نفس، هستی ۱۰- پس: حرف ربط برای استنباط ۱۱- موجود: هست شده ۱۲-

واجب: اسم فاعل از وجوب، سزاوار و لازم ۱۳- که: ضمیر استفهام، مضاف الیه زبان. در اینجا استفهام مجازاً، مفید نفی است یعنی از دست و زبان کسی بر نمیآید که خدا را چنانکه شاید و باید سپاس گزارد ۱۴- عهده:

ذمه، تعهد، پیمان، نگاهداشت ۱۵- اعمالوا آل داود... الایه سوره سبا، آیه ۱۴: ای خاندان داود سپاس گزارید و کمی از بندگان من سپاسگزارند

بنده همان به^۱ که زتقصیر^۲ خویش عذر^۳ بدرگاهِ خدای آورد
 و نه سزاوار^۴ خداوندیش کس نتواند که بجای آورد
 باران^۵ رحمتِ بیحسابش همدر^۶ رسیده^۷ و خوان^۸ نعمتِ بی‌دریغش^۹
 همه جا کشیده^{۱۰} . پرده^{۱۱} ناموس^{۱۲} بندگانِ بگناه^{۱۳} فاحش^{۱۴} ندرد و وظیفه^{۱۵}
 روزی^{۱۶} بخطایِ منکر^{۱۷} نبرد^{۱۸}

- ۱- به : نیک و خوب، اینجا صفت تفضیلی نیست ۲-تقصیر :
 - ۳- عذر: پوزش ۴- سزاوار: صفت جانشین
 - ۵- باران رحمت : تشبیه صریح ، از لحاظ دستور اضافه بیانی ،
 - ۶-را: حرف اضافه، همدر، مفعول غیر صریح،
 - ۷- رسیده و کشیده ، ماضی
 - ۸- خوان و خوانچه : طبق و سفره . خوان نعمت : مضاف و مضاف الیه، اضافه
 - ۹- برای بیان تضمین و ظرفیت یعنی سفره‌ای که در آن نعمت است
 - ۱۰- کشیده: گسترده .
 - ۱۱- ریختن و بستن گاه بوجه لازم بکار می‌روند و گاه بوجه متعدی
 - ۱۲- پرده^{۱۱} ناموس : تشبیه صریح مانند باران رحمت . ناموس : عصمت و عفت و نیز
 - ۱۳- فاحش و فاحشه : هر گناه و بدی از
 - ۱۴- وظیفه: روز گذار ،
 - ۱۵- وظیفه روزی : اضافه بیانی ، روزی عطف بیان وظیفه
 - ۱۶- روزی : رزق ، اسم مرکب از: روز+ نسبت
 - ۱۷- خطای منکر:
 - ۱۸- گناه زشت . منکر: بضم اول و فتح کاف اسم مفعول از انکار
 - ۱۹- نبرد:
- قطع نمیکند

ای کریمی^۱ که از خزانه^۲ غیب کبر^۳ و ترسا^۴ وظیفه خور^۵ داری
دوستان^۶ را کجا^۷ کنی محروم ؟ تو که با دشمن این^۸ نظر داری
فراش^۹ باد صبا را گفته تا^{۱۰} فرش زمردی^{۱۱} بگسترده و دایه^{۱۲} ابر
بهار را فرموده^{۱۳} تا بنات^{۱۴} نبات^{۱۵} در مهد زمین^{۱۶} پیرورد. درختان را

- ۱- ای کریمی که : ای حرف ندا - کریم : بفتح اول صفت مشبیه ، بخشنده و بخشاینده - کریمی : کریم + ی تعریف - که : که موصول
- ۲- خزانه : بکسر اول و خزینه بفتح اول : گنج و گنجینه. خزانه غیب : گنج نهان - غیب : بفتح اول و سکون دوم نهان و نهان شدن ، گاه صفت است گاه اسم
- ۳- کبر : بفتح اول و سکون ثانی مغ باشد که آتش پرست است (برهان قاطع) یا بمعنی مطلق ناگرونده و بیرون از دین .
- ۴- ترسا : نصرانی و مسیحی : ترسنده ، راهب ، مرکب است از : ترس صورت فعل امر + الف پسوند صفت فاعلی
- ۵- وظیفه خور : روزی خواره ، موظف ، صفت فاعلی . وظیفه : متمم مفعولی است برای خور که شبه فعل شمرده میشود
- ۶- دوستان : گروندگان و مؤمنان مراد مسلمانان است معرفه بعهد ذهنی
- ۷- کجا : قید است نهاد مجازاً مفید نفی و معنی مصراع : دوستان دین خود را بی بهره نمیکردانی تو که با کافران یا دشمنان اسلام هم مهربانی میکنی در قرآن سوره ۳ آیه ۱۸ خداوند میفرماید : إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ ، همانا دین نزد خدا اسلام است
- ۸- این نظر : این مهربانی و رحم . نظر : در اینجا مهربانی و رحم . این : اسم اشاره مفید تعریف ، نظر : معرف بعهد ذکری
- ۹- فراش باد صبا : تشبیه صریح ولی از لحاظ دستور فراش باد اضافه بیانی است ، باد : عطف بیان فراش - باد صبا : اضافه بیانی ، صبا عطف بیان باد. صبا : بفتح اول باد شرقی که بفارسی باد بهار گویند (آندراج)
- ۱۰- تا ، که ، حرف ربط
- ۱۱- زمردی : صفت نسبی از زمرد + ی نسبت ، در نسخه های دیگر ، زمردین آمده و بلفظ مناسبتر است ، فرش زمردین با ستاره بساط سیزه
- ۱۲- دایه^{۱۲} ابر : تشبیه صریح : از لحاظ دستور مثل فراش باد است و همچنین است بنات نبات ، مهد زمین ، قباب سبز و زرق اطفال شاخ ، کلاه شکوفه
- ۱۳- فرموده : ماضی نقلی. حذف «است»
- ۱۴- بنات ، بفتح اول جمع بی قرینه از ماضیهای نقلی فراوان دیده میشود
- ۱۵- نبات : بفتح اول بنت . بنت بکسر اول و سکون ثانی دختر
- ۱۶- مهد : بفتح اول و سکون دوم گاهوار مهد زمین : گاهواره خانه گیاه

بخلعت^۱ نوروزی^۱ قبای سبز ورق^۲ دربر گرفته و اطفال شاخ را بقدم^۳
موسم^۴ ربیع^۵ کلام شکوفه بر سر نهاده . عصاره^۶ نالی^۷ بقدرت^۸ او
شهد^۹ فایق شده و تخم^{۱۰} خرمائی بریتش نخل^{۱۱} باسق کشته .

ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تاتونانی بکف آری و بغفلت^{۱۲} نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد^{۱۳} که تو فرمان نبری

در خبر^{۱۴} است از سرور^{۱۵} کاینات و مفخر^{۱۶} موجودات و رحمت^{۱۷}

۱-خلعت: بکسر اول جامه-خامت نوروزی: موصوف و صفت، جامه بهاری

۲-قبای سبز ورق: جامه سبز برگ: سبز صفت قبا

۳-بر: بفتح اول تن و بدن . دربر گرفته: پوشانده و برتن کرده

۴-قدم: بضم اول درآمدن ۵-موسم: بفتح اول و سکون دوم و کسر

سوم هنگام ۶-ربیع: بفتح اول بهار

۷-عصاره: بضم اول شیر، آنچه بفشاردن برآید، افشرد ۸-نال:

نی شکر. نالی: مرکب از نال + ی وحدت که در اینجا مفید تحقیر است یعنی

نی ناچیز و حقیر ۹-شهد فایق: شیرینی برگزیده و بهتر. فائق و

فایق: اسم فاعل از فوق بفتح اول بمعنی برتری یافتن ۱۰-تخم

خرمائی: هسته خرمائی . پسوند یاء در خرمائی یای وحدت مفید تحقیر

۱۱-نخل باسق: خرما درخت بلند، موصوف و صفت باسق: اسم فاعل از بسق بفتح اول

و دوم بالیدن ۱۲-غفلت: بیخبری ۱۳-شرط انصاف نباشد: دوازده

و راستی و عدل است. شرط: چیزی را لازم گردانیدن، پیمان. خلاصه معنی بیت:

دیگران برای آسایش ما میکوشند پس ما هم باید برای دیگران کار کنیم و

تکلیف خویش را بدانیم

۱۴-خبر: حدیث، آگاهی . در خبر است: مسند و رابطه برای

قضیه و هرگاه یکی از بندگان... که مجموعش در حکم مسند الیه است

یعنی این قضیه در اخبار نبوی هست ۱۵-سرور کاینات:

بقیه در صفحه بعد

عالمیان و صفوتِ آدمیان^۱ و تتمهٔ دورِ زمان^۲ محمد مصطفیٰ^۳ صلی الله علیه و سلم
 شفیع مطاع نبی کریم
 قسیم جسیم نسیم و سیم^۴
 چه غم دیوارِ امت^۵ را که دارد چون توپشتی بان؟^۶
 چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتی بان؟

بقیه از صفحهٔ پیش

مهره‌ستی یافتگان. کائنات جمع کائنه و کائنه بمعنی چیز نوپیدا، اسم فاعل از مصدر کون بفتح اول بمعنی بودن و هست شدن ۱۶- مفخر موجودات: فخر آفریدگان. مفخر. بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم مصدر میمی، نازش و بزرگی ۱۷- رحمت عالمیان: مایهٔ بخشایش جهانیان. عالمیان جمع عالمی و عالمی از عالم (جهان) + ی نسبت ساخته شده

۱- صفوت آدمیان: برگزیدهٔ فرزندان آدم. صفوت: بفتح یا کسر یا ضم اول برگزیده و خالص چیزی. آدمی: اسم است ترکیب یافته از آدم که نام پدر آدمیان (ابوالبشر) است + ی نسبت ۲- تتمهٔ دور زمان: مایهٔ تمامی و کمال گردش روزگار. تتمه: بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم مفتوح آنچه مایهٔ کمال و تمامی چیزی شود، آخر هر چیز، بقیه ۳- محمد مصطفیٰ...: محمد مصطفیٰ که درود و سلام خدای بر او باد. مصطفیٰ: برگزیده، پاک شده از بدیها، اسم مفعول از اصطفاء، صفت از برای محمد ۴- معنی بیت: اوست خواهشگر، فرمانروا، پیامبر خدای، راد، صاحب جمال، باندام، بویا، بهمر پیامبری نشان کرده. در نسخه‌های دیگر بجای نسیم بسیم آمده بمعنی خندان روی و متبسم و گشاده روی ۵- چه: صفت استفهام مجازاً استفهام مفید نفی: یعنی امت ترا غم نیست ۶- امت: بضم اول و تشدید ثانی مفتوح پیروان، دین و طریقه. دیوار امت: استعارهٔ مکنیه، دیوار سرای امت یا دین ۷- پشتی بان، پشتوان و پشتی وان: پشت و پناه، چوبی که برای استواری دیوار سپس پشت آن نصب کنند، مرکب از پشت + ی + بان (وان) پسوند نکهبانی. حرف ی میان پشت و بان برای آسانی تلفظ افزوده شده. پشتیان و کشتیان که با اصطلاح اسم مرکبند باید متصل نوشته شوند نه جدا

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله

حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

هر گاه که یکی از بندگان کینه کار^۲ پریشان روزگار دست^۳ انابت^۴ بامید اجابت^۵ بدرگاه حق^۶ جل و علا^۷ بر دارد ایزد تعالی^۸ در وی نظر نکند باز^۹ بخواند باز اعراض^{۱۰} کند بازش بتضرع^{۱۱} وزاری بخواند. حق سبحانه^{۱۲} و تعالی^{۱۳} فرماید: یا ملائکتی قدا سحیت من عبدی و لیس له غیری فقد غفرت له^{۱۴}. دعوتش^{۱۵} را اجابت^{۱۶} کردم و حاجتش بر آوردم

- ۱- معنی بیت : با کمال خود پیلندی رسید و تاریکی را پیر تو جمال خود دور کرد منشهای وی همه نیکوست براو و برخاندانش درود فرستید. از تاریکی باستعاره جهل و نادانی و از جمال باستعاره علم و معرفت پیامبر مراد است
- ۲- کینه کار: عاصی و نافرمان، صفت ترکیب یافته از اسم (گناه) + کار پسوند فاعلی
- ۳- دست انابت: دست توبه استعاره مکنیه است چون برای انابت (مشبه) دست را که از لوازم مشبه به است اثبات کرده ایم
- ۴- امید اجابت: اضافه تخصیصی، آرزوی پذیرش و قبول ۵- حق: نامی از نامهای خدا، درست و راست و ثابت ۶- جل و علا: بزرگ و بلند قدر، دو جمله است که بتأویل صفت میرود، علا فعل ماضی است از مصدر علو ۷- تعالی: بس بلند قدر، جمله ایست که بتأویل صفت میرود، صفت جدا از موصوف، تعالی فعل ماضی است از مصدر تعالی. وضع این دو فعل نیز مانند عز و جل است که شرح آن گذشت ۸- باز: قید شمار
- ۹- اعراض: روی برگرداندن ۱۰- تضرع: عجز و خواری کردن و نیاز خواستن ۱۱- زاری: گریه و ناله و خواری ۱۲- سبحانه: خدای را از زن و فرزند دوری و پاک است، سبحان: بزم اول پاک و منزّه شمردن، سبحانه بتأویل جمله میرود و جمله بتأویل صفت برای حق ۱۳- تعالی: معطوف بر سبحانه ۱۴- معنی خبر: ای فرشتگان من از بنده خود شرم دارم وی را جز من (پناهی) نیست پس آمرزیدمش. بقیه در صفحه بعد

که از بسیاری دعا و زاری بنده همی^۱ شرم دارم
 کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شره سار^۲
 عا کفان^۳ کعبه^۴ جلالش^۵ بتقصیر عبادت معترف^۶ که: ما عبدناک
 حق عبادتک^۷ و واصفان^۸ حلیه جمالش بتحیر^۹ منسوب^{۱۰} که: ما عرفناک حق
 معرفتک^{۱۱}

بقیه از صفحه قبل

مجازاً مراد از حیاء و استحياء در اینجا نومید نگردانیدن است، یعنی ناپسند
 میدانم دعا را نپذیرفتن و داعی را نومید گردانیدن ۱۵ - دعوت :
 خواندن، خواهانی نمودن ۱۶ - اجابت پذیرفتن و پاسخ گفتن
 ۱ - همی : پیشوند فعل مفید تأکید یعنی همانا ۲ - شره سار: صفت
 ترکیب یافته از : شرم (اسم) + سار پسوند اتصاف یا دارندگی
 ۳ - عا کفان: گوشه نشینانی که جز بطاعت خداوند بکاری نمی پردازند - عا کف،
 اسم فاعل از عکوف بضم اول بمعنی گوشه نشینی ۴ - کعبه: خانه
 خدا، خانه چهار گوشه ۵ - عا کفان کعبه حلال: گوشه گیران برای
 عبادت در خانه جلال او، عا کفان کعبه: مضاف و مضاف الیه، مضاف الیه حکم
 ظرف مکان برای مضاف دارد. این نوع اضافه در ظرف زمان نیز دیده میشود
 نظامی فرماید: مردم محنت کشیده شب دوش چون تنومند شد بطق و هوش
 ص ۲۴۵ هفت پیکر که در این بیت شب مضاف الیه محنت کشیده است و حکم ظرف زمان
 را برای این شبه فعل دارد ۶ - معترف: مقرر و خستو ۷ -
 ما عبدناک... ترا پرستشی چنانکه شاید نکرديم ۸ - و واصفان حلیه
 حلیه جمالش: ستاینندگان زیور جمال او کسانی که همواره بذکر خداوند و
 تفکر و تأمل در حقایق میپردازند. واصفان جمع واصف، اسم فاعل از وصف،
 واصف مضاف، حلیه مضاف الیه و اضافه شبه فعل (واصف) بمفعول (حلیه)
 ۹ - تحیر: مصدر باب تعل، سرگشتگی ۱۰ - منسوب: باز بسته
 اسم مفعول از نسبت، اندر رابطه پس از معترف و منسوب یعنی از جمله معطوف
 و معطوف علیه بی قرینه - دیده است ۱۱ - ما عرفناک... ترا چنانکه

گر کسی وصفِ او ز من پرسد بیدل^۱ از بی نشان^۲ چگوید باز^۳ ؟
عاشقان کشتگانِ معشوقند^۴ بر نیاید ز کشتگان آواز
یکی از صاحبِ دلان^۵ سربجیب^۶ مراقبت^۷ فرو برده بود و در بحر
مکاشفت^۸ مستغرق^۹ شده. حالی^{۱۰} که از این معامله^{۱۱} باز آمد یکی از
دوستان گفت : ازین بستان که بودی^{۱۲} ما را چه تحفه^{۱۳} کرامت^{۱۴}
کردی ؟

۱- بیدل: عاشق شیدا، مراد خود سعدی است در اینجا

۲- بی نشان: صفت جانشین موصوف یعنی خدای بی نشان یا بی چندی
و چونی و منزله ۳- باز: قید وصف است بمعنی روشن و ظاهر. جمله
بوجه استفهام مفید نفی است یعنی عاشق شیدا نمیتواند سخنی از معشوق بی نشان
باز گوید ۴- کشتگان معشوق: اضافه مفید و وابستگی فاعلی است،
اضافه شبه فعل (کشته) بفاعل آن (معشوق)

۵- صاحب دل: عارف، صاحب نظر، شاید سعدی در اینجا نیز از صاحب دل، نفس خود را
اراده کرده باشد. ۶- جیب: بفتح اول گریبان ۷- مراقبت: نگاهبانی
کردن و چشم داشتن، در اصطلاح سالکان نگاهداری دل از خیال غیر، ملاحظه
حق. جیب مراقبت: استعاره مکنیه یعنی جیب جامه مراقبت، از لحاظ دستور
اضافه تخصیصی ۸- مکاشفت: در اصطلاح متصوفه مکاشفه آن را
گویند که آشکارا شود ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت یعنی از نفس و دل
روح و سرواقف حال شود (آندراج)، اسرار نهان را در یافتن. بحر

مکاشفت: تشبیه صریح، از لحاظ دستوری مکاشفت عطف بیان بحر، اضافه
بیانی ۹- مستغرق: بضم اول و کسر پنجم غرق گشته، اسم فاعل از
استغراق بمعنی غرقه گشتن. حذف، بود، از ماضی بعید یا مقدم از قرینه دوم
دوم بقرینه اول در گلستان بسیار دیده میشود ۱۰- حالی: همینکه،
تا، برفور، مرکب از حال بمعنی وقتی که در آن هستی + ی نسبت

۱۱- معامله: سودا کردن ۱۲- ازین بوستان که بودی: از این
بوستان که در آن بودی. ضمیر اشاره آن حذف شده. بوستان: مراد گلزار
معارف الهی است باستعاره ۱۳- تحفه: از مغنا ۱۴-
کرامت کردن: بخوانمردی بخشیدن، کرامت: بفتح اول خوانمردی و مروت

امیر المومنین علیه السلام
خبریه تحقیقی: تبلیغی
مکرم

گفت: بخاطر^۱ داشتم که چون بدرخت گل رسم دامنی پر کنم
هدیه^۲ اصحاب را. چون برسیدم بوی گلم^۳ چنان مست کرد که دامنم
از دست برفت

ای مرغ سحر^۴ عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد^۵ و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش^۶ بیخبرانند
کانرا که خبر شد^۷ خبری باز نیامد



ای برتر از خیال^۱ و قیاس^۲ و کمان و و هم^۳
وزهر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم

۱ - خاطر: دل
۲ - هدیه: بفتح اول و کسی دوم و تشدید سوم مفتوح، ارمغان، در فارسی بیشتر بی تشدید بکار میرود
۳ - را: برای، نشان مفعول غیر صریح در اینجا
۴ - م: ضمیر متصل، مفعولی اول شخص مفرد. بوی گل: باستعاره یعنی لذت تجلیات. معنی جمله: لذت تجلیات الهی چنان مرا سرمست کرد که زمام اختیار از کف بدادم. مراقبه و مکاشفه را بحالت مستی تشبیه کرده است که از آن عارفان چون بهوش آیند خبری نتوانند داد و پروای گفتن ندارند

۵ - مرغ سحر: بابل گوینده سحری
۶ - جان شد: جان برفت.
آن سوخته را جان: جان آن سوخته. را حرف اضافه است که در حالت اضافه بجای کسر ء اضافه آورده میشود اما پس از مضاف الیه
۷ - ش: ضمیر متصل مفعولی برای سوم شخص مفرد
۸ - خبر شد: آگاه شد و شناخت.
معنی بیت: اینها که ادعا میکنند خدا را شناخته اند از وی آگاهی ندارند زیرا آنکه خدای را شناخت از او خبری بدیگران نرسید

۹ - خیال: پندار، صورتی که در خواب بینند یا در بیداری تخیل شود
۱۰ - قیاس: سنجش و اندازه نمودن
۱۱ - و هم: کمان نادرست

مجلس^۱ تمام گشت و بآخر رسید عمر
ما همچنان^۲ در اول وصف تو مانده ایم



ذکر جمیل^۳ سعدی که در افواه عوام^۴ افتاده است وصیت^۵ سخنش
کد در بسط^۶ زمین رفته و قصب الجیب^۷ حدیثش که همچون شکر میخورند و
رقعه منشآت^۸ که چون کاغذ زر^۹ میبرند بر کمال فضل^{۱۰} و بلاغت^{۱۱} او

۱- مجلس: جای نشستن ولی در اینجا مراد سخنانی است در ستایش خداوند و نعت
پیامبر که واعظان بر منبر می گفتند و مجلس گوئی یعنی ایراد سخن در وعظ یا خطبه
بسیار رواج داشت مانند مجالس پنج گانه سعدی و مجالس مولوی- در اینجا
مراد سعدی از تمام گشتن مجلس پایان رسیدن خطبه آغاز کتاب است که
بحمد و شکر الهی آغاز شده است ۲- همچنان: هنوز، قید زمان

۳- ذکر جمیل: یاد کرد نیک ۴- افواه عوام: دهنهای همه مردمان.
افواه: بفتح اول جمع فوه یا فم. عوام: بفتح اول جمع عامه یا تشدید میم یعنی
همه مردم، همگان ۵- صیت: بکسر اول آواز ۶- بسط:

پهنه ۷- قصب الجیب: در باره این ترکیب حدسهای گوناگونی
است. قصب: بفتح اول و دوم نی شکر، نی. جیب: بفتح اول و سکون دوم
گریبان، کیسه ای که پیوسته بگریبان جامه بود و امروز بردامن جامه بیشتر
دوخته میشود. شاید قصب الجیب پاره های نیشکر پوست باز گرفته ای بوده است
که مردم در جیب جامه خود می نهادند و می خوردند، شاید هم خود یک نوع
شیرینی خاص بوده است. در قصب الجیب حدیث: تشبیه صریح است یعنی
نیشکر حدیث یا شهد سخن، از لحاظ دستوری حدیث عطف بیان قصب الجیب، یعنی
نیشکر سخن سعدی را چون شکر خالص می خوردند

۸- رقعہ منشآت: قطعه ای از سخنان پرورده و آفریده او. رقعہ بضم اول و سکون دوم
قطعه و پاره منشآت بضم اول و سکون دوم جمع منشأ. منشأ: اسم مفعول انشاء است که
بمعنی پروردن و آفریدن چیزی است و منشی بمعنی دبیر ادیب توانا اسم فاعل آن
است ۹- کاغذ زر: ورق طلا، برات ۱۰- فضل: فرونی

و برتری ۱۱- بلاغت: بفتح اول رسائی سخن

حمل^۱ نتوان کرد بلکه^۲ خداوند^۳ جهان و قطب دایره زمان^۴ و
 قایم مقام^۵ سلیمان و ناصر اهل ایمان^۶ اتابك اعظم^۷، مظفرالدینا والدین^۸
 ابوبکر بن سعد بن زنگی^۹ ظل الله^{۱۰} تعالی فی ارضه رب ارض عند و ارضه^{۱۱}

۱ - حمل کردن: گمان بردن، قیاس کردن، برداشتن معنی جمله: شهرت نیک
 سعدی را بسخندانی او نسبت نتوان داد بلکه ذکر جمیل وی از عنایت شاه است

۲ - بلکه: حرف ربط برای اضراب یعنی عدول از حکمی بحکم دیگر

۳ - خداوند: پادشاه بزرگ، مرکب از خدا + وند پسوند نسبت. خدا در
 پهلوی بمعنی شاه بوده است ۴ - قطب دایره زمان: محور چرخ

روزگار یا مرکز دایره روزگار، یعنی رکن عالم هستی. چه وجود دائره
 بمرکز وابسته است. قطب: بضم اول ستونه آهنی آسیا که از میان دایره سنک
 زیرین و زبرین میگذرد، ستونه چرخ

۵ - قایم مقام: جانشین، ایستاده در جای کسی ۶ - ناصر اهل

ایمان: یاریگر گرویدگان ۷ - اتابك اعظم: اتابك بزرگ. اتابك و
 اتابيك: بفتح اول یعنی پدر بزرگ، آتا در ترکی بمعنی پدر و بیک بمعنی بزرگ
 و مجازاً بمعنی ادب آموز و نگاهدارنده این لقب بر حسب معمول از طرف
 پادشاهان سلجوقی بفلامان ترك نژادی داده میشد که در دربار بواسطه ابراز
 لیاقت و کفایت بمرتبه حاجبی رسیده بودند و تربیت یاسرپرستی یکی از
 شاهزادگان خرد سال سلجوقی بآنان سپرده میشد و اگر شاهزاده بحکومت
 میرسید سرپرست وی نیز با او همراه میرفت و بتمشیت امور میپرداخت. اندك
 اندك بسبب ضعف سلجوقیان هريك از این اتابكان در بخشی از کشور حکومتی
 مستقل بنام خود ایجاد کردند از آنجمله اند اتابكان فارس که چون از نسل
 شخصی بنام سلفور بودند با اتابكان سلفوری معروفند (۵۴۳ تا ۶۶۳)

۸ - مظفرالدینا والدین: پیروزی یافته در دنیا و نصرت یافته از دین

۹ - ابوبکر بن سعد بن زنگی: پادشاه ناهبدر از سلفوری (۶۲۳-۶۵۸)

ممدوح سعدی است که با هلاکوخان مغول آشتی کرد و فارس را از هجوم وحشیان
 تاتار در امان داشت و در فارس بناهای خیره بسیار ساخت ۱۰ -

ظل الله... سایه خدای بزرگ در زمین، در مورد ظل نوشته اند مراد نعمت و حفظ و هیبت
 است. ۱۱ - رب ارض... پروردگار را از وی خشنود گرد و خشنودش گردان

بعین عنایت^۱ نظر کرده است و تحسین بلیغ^۲ فرموده و ارادت صادق^۳ نموده. لاجرم کافه^۴ انام^۵ از خواص^۶ و عوام بمحبت او گرائیده اند^۸ که الناس علی دین ملوکهم^۹

زانکه که ترا بر من مسکین^{۱۰} نظر^{۱۱} است

آثارم از آفتاب مشهور^{۱۲} ترست

۱- بعین عنایت: بچشم لطف. عین: بفتح اول چشم

عنایت: بکسر اول لطف و مهربانی و توجه واحسان ۲- تحسین بلیغ:

بکمال نیکو شمردن. تحسین: نیکو شمردن. بلیغ: تمام و کامل و رسا

۳- ارادت صادق: خواستاری و دوستاری راستین. ارادت: خواستن و هواداری و اخلاص ۴- نموده: نشان داده، نمودن در نظم و نثر گذشتگان

بیشتر بهمین معنی بکار رفته و بندرت بمعنی کردن، دیده شده است. حذف فعل معین «است» از دو ماضی نقلی در جمله معطوف و جمله معطوف علیه بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه پیشین ۵- لاجرم: هر آینه، بضرورت و

ناگزیر، لاجرم قید تاکید و ایجاب مرکب از لا (حرف نفی) + جرم (اسم) بفتح اول و ثانی بمعنی خطا و گناه ۶- کافه^۶ انام: همه مردم. کافه:

بشدید فاء، همه. انام: بفتح اول مردم، خلق ۷- خواص: بفتح

اول و یژگان، خاصگان مفرد آن خاصه و خاص. عبارت، از خواص و عوام، برای تفصیل و تبیین کافه^۶ انام است؛ از، مفید تفصیل و تبیین

۸- گرائیده اند: میل و آهنگ کرده اند ۹- الناس علی... مردم بر

روش پادشاهان خویشند ۱۰- مسکین: ضعیف و ناتوان و درویش

۱۱- نظر: مهربانی و نگرش. معنی دوبیت: از آنگاه که تو بر من ناتوان به مهر

نگریستی، نشانه ها و اثر های من از خورشید هم آشکارتر شده است اگر همه

عیبی هم در من باشد هر عیبی که مقبول شاه افتد خود هنری است و مراد آن است

که هر چه پسندیده بزرگان قوم باشد مردم نیز آن را می پسندند

۱۲- مشهور: آشکار، اسم مفعول از شهرت بمعنی آشکارا کردن

گر خود همه عیبها بدین بنده درست

هر عیب^۱ که سلطان پسندد هنرست



کلی خوشبوی^۲ در حمام روزی

رسید از دست محبوبی^۳ بدستم

بدو گفتم که مشک^۴ یا عبیری^۵

که از بوی دلاویز تو مستم

بگفتا من کلی ناچیز بودم

ولیکن مدتی با کل نشستم

کمال همنشین در من اثر کرد

و کرنه من همان خاکم که هستم

اللهم متع المسلمین بطول حیاته و ضاعف جمیل حسناته و ارفع

درجه اودائه و ولاته و دمر علی اعدائه و شناته بما تلی فی القرآن من

آياته اللهم آمن ببلده و احفظ ولده

۱- عیب: بفتح اول آهو ۲- کلی خوشبوی: کلی بویا. گل بکسر اول خاک باب

آمیخته اینجامراد گل سرشوی یا گل پارسی است که با آن در گرمابه سر می شستند و گاه آن را با گل می پروردند یا با گلاب تابوی خوش گیرد

۳- محبوبی: دوستی، یای محبوب پای وحدت است

۴- مشک: بضم اول و سکون دوم و کاف آخر مایه ای است که تازه آن لغزان و چسبان و خشک آن گردد گونه است و از کیسه خرد زیر شکم آهوی ختائی گرفته میشود و در ساختن عطرهای گوناگون بکار میرود ۵- عبیر:

بفتح اول مایه خوشبوئی است آمیخته از زعفران و چند خوشبوی دیگر ۶- اللهم... الخ: بار خدایا مسلمانان را بپذیرای زندگانی وی بهره

یاب گردان و ثواب کارهای نیک او را و چندان ساز، پایگاه دوستان و امیران او را برافرازد دشمنان و بدخواهان وی را بحق هر چه آیه که در قرآن خوانده میشود نابود کن. خدایا شهرش را ایمن فرما و فرزندش را ناکاهدار. در نسخه دیگر گلستان ثواب جمیل حسناته آمده است و درست همین است و بر متن ترجیح دارد.

لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْيَا بِهٖ دَامَ سَعْدُهُ .

و ایدہ المولیٰ بالویۃ النصر

كَذٰلِكَ يَنْشَأُ لِنَآءٍ هُوَ عَرْقُهَا

وحسن نبات الارض من کرم البذر

ایزد، تعالیٰ و تقدس^۱، خطه^۲ پاک شیراز را بهیبت^۳ حاکمان عادل و همت^۴ عالمان عامل^۵ تا زمان قیامت^۶ درمان سلامت^۷ نگهدارد .
اقلیم^۸ پارس راغم از آسیب دهر^۹ نیست
تا برسرش بود چو توئی سایه خدا^{۱۰}

- ۱- معنی دو بیت عربی : گیتی بوی (ابوبکر) نیکبخت شد که نیکبختیش همیشه باد و کارفرمای جهان اورا با درفشهای پیروزی نیرو دهداد چنین می بالد درختی که وی (مراد ابوبکر) رگ و ریشه اوست و نکوئی رستنی زمین از تخم نیکوست (درخت : استعاره است برای سعد فرزند ابوبکر. عرق: استعاره برای پدر یعنی ابوبکر) بجای ینشأ هم تنشأ باید گفت چه فاعل آن لینه مؤنث است.
- ۲- تعالی و تقدس: بزرگ و پاک از هر بدی، دو جمله است که بتأویل صفت میرود برای ایزد چنانکه نظیر آن گذشت. تقدس: فعل ماضی از مصدر تقدس باب تفعل یعنی پاک شدن.
- ۳- خطه: بکسر اول و تشدید دوم سرزمین .
- ۴- هیبت: شکوه
- ۵- همت :
- ۶- عالمان عاملا: دانشمندان و فقیهانی دعا، توجه باطن و خواست.
- ۷- زمان قیامت: روز رستاخیز
- ۸- امان سلامت : زهار و پناه بی گزندی و تندرستی، استعاره ممکنه .
- ۹- اقلیم : بکسر اول هفت یک خشکی زمین ، یکی از بخشهای هفتگانه زمین.
- ۱۰- دهر: روزگار
- ۱۱- سایه خدا : ظل الله، که پیش شرح آن آمد. معنی بیت: شیراز از گردن روزگار درمان و آسوده است تا سایه چون توئی که مظهر حفظ و عنایت یزدانی، برسرش باشد .

امروز کس نشان ندهد در بسیطِ خاک
 مانند آستانِ دوت^۱ مأمِنِ رضا^۲
 برتست پاس^۳ خاطرِ بیچارگان و شکر^۴
 بر ما و برخدایِ جهان آفرین جزا^۵
 یارب زبادِ فتنه^۶ نگهدار خاکِ پارس^۷
 چندانکه خاک را بود و باد را بقا^۸



یکشب^۹ تأمل^{۱۰} ایام گذشته می کردم و بر عمر تلف کرده^{۱۱} تأسف^{۱۲}

۱- آستان در: کفش کن درگاه و سرای . ۲- مأمِن رضا : پناهگاه
 خشنودی، از نظرفن بیان استعاره مکنیه نظیر نشیمن عزلت و کنج عافیت، از
 لحاظ دستور اضافه تخصیصی .

۳- پاس: نگاه داشتن و نگاهبانی. پاس خاطر: رعایت خاطر و دل بدست
 آوردن ۴- شکر بر ما : شکرگزاری از تو پیاس خاطر بیچارگان
 بر عهده ماست ۵- جزا: پاداش و پاداشن و پاداشت. «است» فعل جمله
 یا رابطه از دو جمله اخیر بقرینه جمله نخستین حذف شده است. ۶- فتنه:

آشوب ۷- خاک پارس: زمین و کشور پارس ۸- بقا: بفتح
 اول پایداری و ثبات ۹- یکشب: شبی، گاهی يك بجای یای وحدت

که مفید معنی نکره باشد بکار میرود ۱۰- تأمل: اندیشیدن و درنگ
 کردن در کاری. تأمل ایام گذشته: تأمل مضاف، ایام مضاف الیه است ، اضافه
 جزئی از مصدر مرکب متعدی بمفعول آن . گذشته صفت ایام، در اصطلاح صفت
 مفعولی . باید دانست که صیغه اسم مفعول (صفت مفعولی) از افعال لازم معنی
 مفعولی نمیتواند داشته باشد بلکه معنی صفت فاعلی دارد ۱۱- عمر تلف

کرده: زندگانی برایگان از دست داده. تلف کرده: صفت مفعولی برای عمر.
 تلف: رایگان ، هلاک شدن و نیست شدن ۱۲- تأسف: دریغ خوردن

و اندوهناک گردیدن . اسف : بفتح اول و دوم: اندوه سخت

میخوردم و سنگِ سراجۀ دل^۱ بالماسِ آبِ دیده^۲ می سقتم^۳ و این بیتها مناسبِ حال^۴ خود میگفتم .

هر دم^۵ از عمر میروود نفسی^۶

چون نگه میکنم^۷ نماند بسی^۸

ای که پنجاه رفت و در خوابی

مگر^۹ این پنج روز دریایی

خجل آنکس که رفت و کارنساخت^{۱۰}

کوسِ رحلت^{۱۱} زدند و بارنساخت^{۱۲}

خوابِ نوشین^{۱۳} بامدادِ رحیل^{۱۴}

باز دارد پیاده را زسبیل^{۱۵}

۱- سراجۀ دل: خانه کوچک دل، تشبیه صریح، از لحاظ دستور، دل عطف بیان

سراچه ۲- الماس آب دیده: الماس اشک، تشبیه صریح، از نظر

دستور آب دیده عطف بیان الماس ۳- می سقتم: ستوراه میگردم .

معنی جمله: دلم که را که از سختی چون سنگ بود بالماس اشک می سقتم و در

آن راه میجستم . مولوی فرماید: گریه و درد و غم و زاری خود

شادمانی دان به پیداری خود ۴- مناسب حال: لایق و سزاوار و

شایسته حال، صفت برای بیتها، صفت جدا از موصوف ۵- دم:

بفتح اول لحظه، لمحہ، نفس ۶- نفسی: یکدم، وی، نشان وحدت

۷- نگه میکنم: می نگرم و می اندیشم ۸- بسی نماند: مدت زیادی

باقی نماند، بسی از لحاظ دستوری صفت جانشین موصوف است و در جمله

مسندالیه بشمار میروود ۹- مگر: کاشکی، قید تمنی

۱۰- کارنساخت: طاعت و عبادت نکرد و کار آخرت رانساخت ۱۱- کوس

رحلت: طبل کوچ و مراد از آن علامت پیری است، اضافه تخصیصی

۱۲- بارنساخت: توشه نیکی آماده نکرد ۱۳- خواب نوشین: خواب

شیرین. نوش: شهد و عسل. نوشین: صفت نسبی ۱۴- رحیل: بفتح

بقیه در صفحه بعد

هر که آمد عمارتی^۱ نو ساخت
 رفت و منزل بدیگری پرداخت^۲
 وان دگر پخت همچنان هوسی^۳
 وین عمارت بسر نبرد^۴ کسی
 یارِ ناپایدار^۵ دوست مدار
 دوستی را شاید این غدار^۶
 نیک و بد چون همی بیاید مرد
 خنک^۷ آنکس که گوی نیکی برد
 برگِ عیشی^۸ بگورِ خویش فرست
 کس نیارد ز پس ز پیش فرست

بقیه از صفحه پیش

اول کوچ ۱۵- سبیل: بفتح اول راه. معنی بیت: خواب شیرین بامداد کوچ،
 پیاده را از پیمودن راه باز میدارد و در بیابان سرگردان میکند. در ایام قدیم
 رسم بود که، در اثنای سفر هر روز صبح بدستور کاروان سالار طبل می کوفتند
 تا کاروانیان بیدار شوند و از هم راهان باز نمائند.
 ۱- عمارت: بکسر اول آنچه با آن جایگاهی را آبادان کنند، آبادانی،
 ساختمان، بنیاد ۲- منزل پرداختن: خانه واگذار کردن و از جهان
 رفتن ۳- هوس: خواهش، آرزوی نفس، درعربی هوس بمعنی نوعی
 دیوانگی. معنی مصراع: دیگری هم هوسی پخت همچنانکه پیشینیان پختند -
 «همچنان» در اینجا حرف ربط مرکب یا شبه حرف ربط است ۴-
 بسر نبرد کسی: کسی پایان نرساند ۵- ناپایدار: بی ثبات، صفت،
 مرکب از نا (پیشوند نفی) + پای + دار پسوند، بصورت پاداره هم آمده است
 ۶- غدار: سیار بی وفا ۷- خنک: بضم اول و دوم، خوش. معنی بیت:
 چون نیکوکار و بدکار را از مرگ گزیری نیست پس خوش آنکه در میدان هستی
 گوی نیکی ربود و در نیکوکاری پیشدستی کرد و افزون آمد. گوی بردن: از
 اصطلاحات چوگان بازی است و مراد سبقت و غلبه است ۸- برگ
 بقیه در صفحه بعد

عمر برفت و آفتاب تموز^۲
 اندکی ماند و خواجه^۳ غره^۴ هنوز
 ای تهی دست رفته در بازار
 ترسمت^۵ پر نیاوری دستار^۶
 هر که مزروع^۷ خود بخورد بخوید^۸
 وقت خرمنش خوشه باید چید

بقیه از صفحه پیش

عیش : ساز و برگ زندگانی ، اینجا مراد از عیش زندگی پس از مرگ است .
 معنی بیت : توشه زندگانی پس از مرگ را هم اکنون بکورخانه خویش فرست ،
 کس پس از مردن تو نخواهد آورد ، خود پیشتر بفرست
 ۱- و در اینجا از حروف اضافه است برای بیان معنی مقابله یعنی در برابر ، در مقابل ،
 رودکی فرماید : باد و ابرست این جهان فسوس باده پیش آهر چه بادا باد
 ۲- آفتاب تموز : آفتاب تیرماه . تموز : بفتح اول از ماههای رومی
 است برابر تیر ماه
 ۳- خواجه : مهتر ، کدخدا ، لقبی بوده است برای وزیران و بزرگان
 و عالمان و فیلسوفان و شاعران بزرگ . خواجه از دو جزء ساخته شده است
 جزء اول آن خدا (از پهلوی خوتای بمعنی شاه) که در فارسی بمعنی صاحب و
 بزرگ است و جزء دوم جه (= چه) پسوند تصغیر ۴- غره : بکسر اول
 و تشدید دوم در فارسی بمعنی بیخرد ، غافل ، فریفته و مغرور . معنی بیت :
 زندگانی چون برف در برابر گرمای آفتاب تیرماه سپری میشود ، اندکی بیش
 از عمر نمانده ولی صاحب آن هنوز غافل است ۵- ترسم : یقین دارم ،
 گاهی برای مزید تأکید امر جازم را در معرض شك و تردید قرار دهند
 ۶- دستار : شال سر ، معنی بیت : ای که بی نقد طاعت به بازار قیامت رفته ای ،
 یقین دارم که با دستار خالی تهیدست باز خواهی گشت .
 ۷- مزروع : کشته ۸- خوید : بفتح اول و با واو معدوله بروزن صید و
 بکسر اول بروزن بید و بفتح اول بروزن دوید گندم و جوی که سبز شده
 باشد و هنوز خوشه نبسته ، بصورت خیدم نوشته شده . معنی بیت : هر کس
 کشته خویشتن را خوشه نابسته بخورد هنگام درونا گزیر از خرمن گدائی و
 خوشه چینی است .

بعد از تأمل این معنی مصلحت^۱ چنان دیدم که در نشیمن^۲ عزلت^۳ نشیمن و دامن صحبت^۴ فراهم چینم^۵ و دفتر از گفتههای^۶ پریشان بشویم و من بعد^۷ پریشان^۸ نگویم .

زبان بریده، بکنجی نشسته، صم^۹ بکم

به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

- ۱- مصلحت و صلاح : بفتح اول خیر و نیکی
- ۲- نشیمن و نشیم : بکسر اول جای نشستن
- ۳- عزلت : بضم اول گوشه نشینی ، دوری . نشیمن عزلت : اضافه تخصیصی ، از نظرفرن بیان استعاره مکنیه است مانند مامن رضا که ذکرش گذشت
- ۴- دامن صحبت : دامن جامه آمیزش و هم نشینی ، استعاره مکنیه ، دامن از لوازم مشبهه یعنی جامه است که با مشبهه (صحبت) آورده شده ، از نظر دستور اضافه تخصیصی
- ۵- فراهم چینم : بر کشم و جمع کنم
- ۶- گفتهها : گفتهها ، اقوال . بهتر است امروز گفتهها جدا نوشته شود ، همچنین نامهها و جامهها
- ۷- من بعد : از آن پس ، پس از آن ، مرکب از دو کلمه عربی من بمعنی از و بعد بمعنی پس
- ۸- پریشان : بفتح اول پراکنده و آشفته و از هم پاشیده ، صفت جانشین موصوف ، صفت فاعلی از پریشیدن
- ۹- صم : بضم اول و تشدید میم جمع اسم بمعنی کران . بکم : بضم اول جمع ابکم بمعنی گنگان . در فارسی گاه صفتهای جمع عربی یا اسمهای جمع عربی مفرد محسوب شده است مانند خلقتان : بضم اول و سکون دوم که جمع خلق بفتح اول و دوم است بمعنی فرسوده و کهنه چنانکه رودکی فرماید :

کهن کند بزمانی همان کجا نوبود و نو کند بزمانی همان که خلقتان بود
معنی بیت : پیربان ، بگوشه ای نشسته ، کرو گنگ بر آنکه زیادتیش بفرمان
خرد نیست برتری دارد . زبان بریده : صفت جانشین موصوف . بکنجی
نشسته : صفت مرکب مفعولی ، صفت پس از صفت . صم در اینجا بتنوین رفع خوانده میشود چه این دو صفت اقتباس از آیه ۱۶۷ ، سوره ۲ قرآن است : صُمُّ بَكْمُ عَتَى
فَهَمْ لَا يَعْقِلُونَ . یعنی کرانند و گنگان و کوران پس ایشان در نمی یابند . صم بکم نیز
صفتهای متناهند

تا 'یکی از دوستان که در کجاوه^۲ انیس^۳ من بود و در حجره^۴ جلیس^۵، برسم قدیم^۶ از در درآمد. چندانکه^۷ نشاط ملاعبت^۸ کرد و بساط^۹ مداعبت^{۱۰} گسترده جوابش نگفتم و سر از زانوی^{۱۱} تعبد^{۱۲} برنگرفتم رنجیده^{۱۳} نگه کرد و گفت:

کنونت که امکان^{۱۴} گفتار هست

بگو ای برادر بلطف و خوشی

که فردا چو پیک اجل^{۱۵} در رسد

بحکم ضرورت^{۱۶} زبان در کشی^{۱۷}

- ۱- تا: حرف ربط برای بیان غایت زمانی. جمله بعد از آن بتأویل قیدزمان میرود برای جمله مصلحت چنان دیدم ۲- کجاوه و کژاوه: بفتح اول هودج، کرسی‌واری از چوب که برآستر یا دیگر ستوران بارکش می‌بستند و در هر طرف آن هنگام سفر یکی می‌نشست، نوعی محمل قبه‌دار
- ۳- انیس: بفتح اول خرمی‌دهنده، دمساز، مأنوس، همدم، خوگر
- ۴- حجره: خانه خرد، برواره، وثاق بضم اول ۵- جلیس: بفتح اول همنشین صفت مشبهه از جلوس ۶- برسم قدیم: بآئین دیرینه
- ۷- چندانکه: شبه حرف ربط یا باصطلاح حرف ربط مرکب برای مقایسه بمعنی هر قدر که. ۸- ملاعبت: بضم اول بازی کردن. نشاط
- ۹- بساط: بکسر اول فرش و گسترده و ۱۰- مداعبت: بضم اول مزاح کردن. بساط مداعبت. از دستگاه
- نظرفن بیان و دستور مانند دامن صحبت است که در صفحه پیش ذکر شد.
- ۱۱- زانوی تعبد: زانوی عبادت و بندگی خدا. تعبد: پرستش و تکلف در عبادت، از نظر ترکیب نظیر بساط ملاعبت است. ۱۲- رنجیده:
- قید حالت یا حال ۱۳- امکان: دست دادن، قادر گردانیدن
- ۱۴- اجل: پایان زمان عمر. پیک اجل: قاصد مرگ. تشبیه صریح، از نظر دستور اجل عطف بیان پیک ۱۵- ضرورت: بیچارگی و نیاز
- و حاجت ۱۶- زبان در کشی: خاموش میمانی

کسی از متعلقان^۱ منش^۲ بر حسب^۳ واقعه مطلع^۴ گردانید که فلان^۵
عزم کرده است و نیت^۶ جزم^۷ که بقیت^۸ عمر معتکف^۹ نشیند و خاموشی
گزیند تو نیز اگر توانی، سرخویش گیر^{۱۰} و راه مجانبت^{۱۱} پیش. گفتا^{۱۲}:
بعزت^{۱۳} عظیم^{۱۴} و صحبت^{۱۵} قدیم که^{۱۶} دم بر نیارم و قدم بر ندارم مگر^{۱۷} آنکه
که سخن گفته شود بعات^{۱۸} مألوف^{۱۹} و طریق معروف^{۲۰} که آزدن

۱- متعلق . بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور، وابسته
دو ستار، اسم فاعل از تعلق ۲- ش: ضمیر متصل مفعولی سوم شخص
مفرد، مفعول صریح برای فعل مطلع گردانید ۳- حسب: بفتح اول
و دوم قدر و اندازه و شمار ۴- مطلع: آگاه، اسم فاعل از اطلاع
۵- فلان: بضم اول بیشتر ضمیری است که جانشین اسم میشود خواه اسم
معرفه باشد یا نکره، گاهی هم با اسم بکار میرود و صفت محسوب میشود
خاقانی فرماید:

در فلان تاریخ خواندم کز جهان چون فروشد بهمن اسکندر بزاد
۶- نیت: آهنگ ۷- جزم: بفتح اول و سکون دوم: استوار

و قطعی. فعل «کرده»، از جمله معطوف بقرینه جمله معطوف علیه حذف شده.
۸- بقیت و بقیه: مانده. تائید زائده عربی را در کلماتی مانند بقیه و محله و
جمله و ناحیه گاه کشیده مینوشتند و بتلفظ در میآمد و گاه آن را بصورت های
غیر ملفوظ مینوشتند و بتلفظ در نمیآمد و تابع قاعده های غیر ملفوظ در فارسی
میشد ۹- معتکف: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم
گوشه نشین، اسم فاعل از اعتکاف ۱۰- سرخویش گیر: پی کار خود

برو ۱۱- مجانبت: دور شدن. راه مجانبت: راه دوری، تشبیه صریح
از نظر دستور مجانبت عطف بیان راه، اضافه بیانی - «گیر» از جمله معطوف
بقرینه جمله معطوف علیه حذف شده ۱۲- گفتا: لهجای بوده است
در گفت، در نظم و نثر هر دو دیده آمده است ۱۳- بعزت عظیم: سوگند

به توانائی و ارجمندی خداوند بزرگ، به در بعزت حرف اضافه است و مفید
معنی سوگند ۱۴- که: حرف ربط ۱۵- مگر: حرف ربط
برای استدرک یعنی رفع توهم بمعنی الا که. معنی جمله: سوگند میخورم
بعزت خدای بزرگ و بدوستی دیرینه که خاموش میمانم و پای پیش نمی نهم الا
بقیه در صفحه بعد

دوستان^۱ جهلست و کفارت^۲ یمین^۳ سهل^۴ و خلاف^۵ راه صوابست^۶
و نقض^۷ رای^۸ اولوالالباب^۹، ذوالفقار^{۱۰} علی درنیام و زبان سعدی درکام .

بقیه از صفحه پیش

که بروش و عادت معهود سخن گفته آید ۱۶- عادت
مألوف : خوی و خصات دوست داشته . مألوف اسم مفعول از الف بمعنی خو
گرفتن بچیزی و او را دوست داشتن ۱۷- طریق معروف : روش
شناخته و دانسته . معروف : اسم مفعول از عرفان

۱- آزدردن دوستان : دوستان را رنجاندن ، اضافه مفید و ابستگی
مفعولی . دوستان مفعول آزدردن ، اضافه شبه فعل به مفعول ۲- کفارت :
بفتح اول و تشدید ثانی آنچه بدان گناه را ناچیز توان کرد مانند صدقه و روزه ،
جرمانه شکستن سوگند مانند بنده آزاد کردن یا بده مسکین طعام دادن یا
سه روز روزه داشتن ۳- یمین : بفتح اول سوگند ۴- سهل :
آسان ، صفت مشبهه از سهولت . معنی دو جمله اخیر . رنجاندن دوستان عین
نادانی است و گناه سوگند شکسته را بصدقه ناچیز کردن آسان

۵- خلاف : بکسر اول مخالفت ، در اینجا بمعنی مخالف است ، مصدر جانشین
صفت برای مزید تأکید در وصف ۶- صواب : بفتح اول راستی و
درستی ۷- نقض : شکستن ، اینجا هم نقض (مصدر) بجای ناقض (صفت)
بکار رفته برای مزید تأکید ، یعنی شکننده ۸- رای : اعتقاد و بینش ،
معرب آن رای . ۹- اولوالالباب : خردمندان ، اولو و اولی : صاحبان ،

خداوندان ، الباب : بفتح اول و سکون دوم جمع لب بضم اول و تشدید دوم
است که بمعنی خرد و منزه بادام و جز آن است ۱۰- ذوالفقار : لقب شمشیر
یکی از کافران بنام عاص بن منبه است که در جنگ بدر کشته شد و شمشیرش پیامبر
اسلام و پس از او بحضرت علی رسید . ذوالفقار : یعنی دارای مهره ها و از آن
جهت باین شمشیر ذوالفقار گفته شد که درمیان تیغه آن شیار مشابیه مهره های
پشت بود فقار بفتح اول خوانده شود . سعدی تیغ زبان خود را در نشر حقایق
بشمشیر علی مانند کرده است و میفرماید درست نیست که شمشیر علی درنیام
بماند و در پیکار بادشمنان دین آهیخته نگردد و زبان سعدی در دهان بسته بماند
و به پند و حکمت گویا نباشد - حرف ربطه که ، و فعل ربطی «باشد» از دو جمله اخیر
حذف شده تقدیر آن چنین است : که ذوالفقار علی درنیام باشد و زبان سعدی
درکام باشد .

زبان در دهان ای خردمند چیست؟

کلید در گنج صاحب هنر^۱

چو در بسته باشد چه داند کسی

که جوهر^۲ فروشت یا پيله^۳ور

اگر چه پیش خردمند خاموشی ادبست^۵

بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

دو چیز طیره^۶ عقلست، دم فرو بستن

بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

فی الجمله^۷ زبان از مکالمه^۸ او در کشیدن قوت نداشتم و روی از

مجاورة^۹ او گردانیدن مروت^{۱۰} ندانستم که یار، موافق^{۱۱} بود و ارادت،

۱- مصراع اول سؤال است و مصراع دوم جواب آن، زبان چیست؟

زبان مفتاح گنج هنرمند است ۲- جوهر: گوهر ۳- پيله^۳ور:

شخصی که دارو و اجناس عطاری و سوزن و ابریشم و مهره و امثال آن بخانه‌ها

گرداند و فروشد (برهان قاطع). اسم مرکب از پيله^۳ بمعنی دارو و خریطه + ور

پسوند دارندگی (مالکیت) ۴- اگر چه: حرف ربط مرکب برای

استدراک یعنی رفع توهم ۵- ادب: طور پسندیده، نگاهداشتن حد و

اندازه چیزی ۶- طیره: بفتح اول و سکون دوم سبکی و خفت. معنی

بیت: دو کلمه سبک مغزی است خاموشی در آن هنگام که باید بسخن گفتن

کوشید و سخن گفتن آنگاه که باید خاموش بود ۷- فی الجمله: حاصل

سخن، خلاصه، در جمله ۸- مکالمه: با همدیگر سخن گفتن. زبان

از مکالمه او در کشیدن قوت نداشتم: زبان از مکالمه او نمیتوانستم بر بندم

۹- مجاوره: یکدیگر را پاسخ گفتن، مجاوره او: اضافه شبه فعل بمفعول

و همچنین مکالمه او ۱۰- مروت: مردمی و کمال مردانگی در عربی

بیشتر بصورت مروءة دیده میشود ۱۱- موافق: راست و در دوستی،

صادق .

چو جنگ آوری ، با کسی برستیز^۱

که از وی گزیرت^۲ بود یا گزیز

بحکم ضرورت^۳ سخن گفتم و تفرج کنان^۴ بیرون رفتیم در

فصل ربیع که صولت^۵ برد آرمیده بود^۶ و ایام دولت^۷ ورد^۸ رسیده .

پیراهن برک بردرخشان

چون جامه عید نیکبختان^۹

اول اردی بهشت ماه جلالی^{۱۰}

بلبل گوینده^{۱۱} ، برمنابر قضبان^{۱۲}

- ۱- برستیز: فعل امر، جنگ و پیکار کن
- ۲- گزیر: چاره و علاج. معنی بیت: چون بجنگ پرداز با کسی پیکار کن که در برابرش چاره و حیلۀ توانی یا گزیز و فرار
- ۳- بحکم ضرورت: بناچار، ناگزیر، اضافه مفید معنی فاعلی یعنی چنانکه ضرورت ایجاب میکرد، اضافه شبه فعل (حکم) به فاعل (ضرورت)
- ۴- تفرج کنان: گردش کنان، تماشا کنان، حال یا قید حالت. تفرج، مصدر باب تفعّل بمعنی گشایش یافتن و ازغم و اندوه دور شدن مجازاً بمعنی گردش و تماشا در فارسی بکار میرود - رفتیم: فعل اول شخص جمع برده گفتم، که اول شخص مفرد است عطف شده
- ۵- صولت: بفتح اول و سکون دوم حمله و آهنگ جنگ، برجستن
- ۶- آرمیده بود: ساکن شده بود و قرار گرفته
- ۷- دولت ورد: اینجا سلطنت گل، از نظرفن بیان استعاره مکنیه، از لحاظ دستور اضافه تخصیصی و همچنین است صولت برد. دولت: سلطنت و اقبال و ظفر و مال، بخت. ورد: بفتح اول و سکون دوم گل، بیشتر گل سرخ
- ۸- «بود، یا، است» که درین بیت فعل جمله یا رابطه است حذف شده
- ۹- جلالی: صفت نسبی، منسوب بملکشاه سلجوقی که لقب جلال الدین داشت اینجا مراد تاریخ جلالی یا تاریخ ملکشاهی است که مبدء آن سال ۱۰۷۹ میلادی است و خیام بدستور ملکشاه این تقویم را ترتیب داد و تقویم سابق را اصلاح کرد
- ۱۰- گوینده: نواخوان
- ۱۱- منابر قضبان: منبرهای شاخه ها. قضبان: بضم اول بقیه در صفحه بعد

بر گل سرخ، از نم^۱ اوفتاده لالی^۲

همچو عرق^۳ بر عذار^۴ شاهد غضبان^۵

شب^۶ را بیوستان با یکی ازدوستان اتفاق مبیت^۷ افتاد . موضعی^۸
خوش و خرم و درختان، درهم^۹. گفتی که^{۱۰} خردۀ مینا^{۱۱} برخاکش ریخته

بقیه از صفحه پیش

و سکون دوم جمع قضیب. منابر : بفتح اول جمع منبر و منبر بکسر اول چیزی است که سخنران بر آن ایستد، از لحاظ دستور قضا عطف بیان منابر- این مصراع و مصراع بعد را باید در معرض^۱ حال، گرفت برای فصل ربیع

۱- نم: رطوبت و ژاله ۲- لالی: بفتح اول مرواریدها جمع لؤلؤ بضم اول و سوم ۳- عرق: خوی (بفتح اول) ۴- عذار:

بکسر اول رخسار ۵- شاهد غضبان: زیباروی خشمناک. شاهد: اینجا بمعنی زیبا، صاحب حسن، خوب، خوشنما و این معانی بتصرف فارسیانه پدید آمده است. غضبان. بفتح اول و سکون دوم خشمناک، صفت مشبهه از غضب ۶- شب را: در شب ۷- مبیت: بفتح اول شب گذراندن و بیتوته.

۸- اتفاق مبیت افتاد یعنی مبیت اتفاق افتاد، شب گذرانی واقع شد. از لحاظ دستور اضافه قسمتی از فعل مرکب بفاعل آن. حافظ فرماید:

بیارگاه تو چون باد را نباشد راه کی اتفاق جواب سلام ما افتد ۸- موضع: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم جایگاه جمع آن مواضع ۹- درهم: بهم پیچیده و فراهم، صفتی است که بصورت مسند بکار رفته. مسندالیه، درختان. «بوزه» رابطه محذوف است از دو جمله معطوف و معطوف علیه ۱۰- گفتی

و گفتی که و گوئی و گوئیا: پنداری و گمان بری، ماضی و مضارع از نظر معنی یکسان است و گاه پس از آن «که» آورند و گاه با ضمیر «تو» نیز همراه است و بدین معنی بدوم شخص مفرد اختصاصی ندارد و مراد از آن بیان شك و ظن است فرخی فرماید:

ز آب دریا گفتی همی بگوش آمد که پادشاه دریا توئی و من فرغر در دستور آن را قید شك و ظن شمرده اند ۱۱- مینا: آبکینه الوان که در مرصع کاریها بکار میرود (برهان قاطع)، خردۀ مینا با ستاره سبز و گلهای رنگارنگ

و عقد^۱ ثریا^۲ از تارکش^۳ آویخته .

روضة ماء نهرها سلسال

دوحة سجع طیرها موزون^۴

آن^۵ پر از لاله‌های رنگارنگ

وین^۶ پر از میوه‌های گوناگون

باد در سایه درختانش

گسترانیده فرش بوقلمون^۷

بامدادان^۸ که خاطر^۹ باز آمدن برای نشستن غالب آمد . دیدمش

۱- عقد بکسر اول گردن‌بند، رشته مروارید ۲- ثریا: پروین،

پرن ، هفت اختر است بشکل خوشه انگور در گردن برج ثور. عقد ثریا :

گردن‌بند پروین با ستاره مراد خوشه انگور است ۳- تارک : بفتح سوم

میان سر . در برخی نسخه‌ها تارك بمعنی مو بجای تارك آمده است و این

در ستر بنظر میرسد و با کلمه خاک در قرینه پیشین نیز مناسبت لفظی دارد. معنی

جمله اخیر: پنداری آب‌گینه الوان (استاره از گل و سبزه) برخاکش پاشیده‌اند

و خوشه پروین از شاخ رزش آویخته‌اند . «اند» فعل معین از دو ماضی نقلی در

هر دو جمله بی‌قرینه حذف شده است ۴- معنی بیت : باغی که آب

جویبارش خوشگوار و درختستانی که آوای پرندگانش خوش و سنجیده

بود ۵- آن: ضمیر اشاره بدور مرجعش روضه (باغ) ۶- این:

ضمیر اشاره بنزدیک مرجعش دوحه (درختستان) ۷- فرش بوقلمون:

فرش دیبا . بوقلمون : بسکون لام ، دیبای رومی که در برابر پرتو آفتاب

هر لحظه برنگی نماید . معنی بیت : باد با دم جان‌پرور خود از گل و سبزه

فرش پرنیانی در زیر درختانش گسترده است ۸- بامدادان : در

بامداد ، الف و نون پسوند توقیت (تعیین زمان کردن) نظیر آن نیم روزان

یعنی در هنگام ظهر (نیمروز) و نیم شبان ۹- خاطر : آنچه در دل

گذرد ، اندیشه ، قصد

دامنی گل و ریحان^۱ و سنبل و ضمیران^۲ فراهم آورده و رغبت شهر کرده^۳.
 گفتم: گلستان را چنانکه دانی بقائی و عهد گلستان را وفائی^۴ نباشد
 و حکما گفته اند: هر چه نباید دلبستگی را نشاید^۵. گفتا: طریق چیست؟
 گفتم: برای تزهت^۶ ناظران^۷ و فسحت^۸ حاضران^۹ کتاب گلستان^{۱۰} توانم
 تصنیف کردن که بادِ خزان را بر ورق^{۱۱} اودست^{۱۲} تطاول^{۱۳} نباشد و گردش
 زمان عیش^{۱۴} ربیعش^{۱۵} را بطیش^{۱۶} خریف^{۱۷} مبدل^{۱۸} نکند.
 بچه کار آیدت ز گل طبقی^{۱۹}؟

از گلستان من بپر ورقی

گل همین پنج روزو^{۲۰} شش باشد

وین گلستان همیشه خوش باشد

- ۱- ریحان: بفتح اول گیاه خوشبو، شاهسپر، نازبو
- ۲- ضمیران
- ۳- بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم: بستان افروز، ریحان دشتی
- ۴- ضمیران
- ۵- فراهم آورده و رغبت شهر کرده: حال است برای ش ضمیر در فعل دیدمش
- ۶- وفا: بسر بردن پیمان
- ۷- شایسته تعلق خاطر تواند بود
- ۸- تزهت: بزم اول خوشی و شادی
- ۹- ناظران: بینندگان
- ۱۰- فسحت حاضران: بزم اول
- ۱۱- انبساط خاطر آنانکه حضور دارند در مجلس
- ۱۲- کتاب گلستان: اضافه
- ۱۳- بیانی، گلستان عطف بیان کتاب
- ۱۴- ورق: برگ
- ۱۵- دست
- ۱۶- تطاول: دست بیداد و ستم، استماره مکنیه، از لحاظ دستور اضافه تخصیصی
- ۱۷- عیش ربیع: شادی و خوشی بهار
- ۱۸- طیش: بفتح اول
- ۱۹- و سکون دوم سبکی، خشم و تند
- ۲۰- خریف: بفتح اول پائیز
- ۲۱- طیش خریف: خشم و سبکی و خواری پائیز
- ۲۲- مبدل: اسم مفعول
- ۲۳- از تبدیل، بدل آورده شده، دگرگون کرده. بدل: هر چه بجای دیگری
- ۲۴- باشد، عوض
- ۲۵- طبق: ظرف گرد پهن. معنی بیت: طبقی از گل
- ۲۶- بکار توجه آید (بکار تو نمی آید) از گلستان من گلبرگی با خود ببر- چه قید
- ۲۷- استفاده مجاز از آمفیدن فی
- ۲۸- و حرف ربط برای عطف مفید معنی تردید یعنی
- ۲۹- پنج یا شش روز

حالی که من این بگفتم دامن گل بریخت و در دامنم آویخت
 که الکریم اذا وعد وفا^۱ فصلی^۲ در همانروز اتفاق بیاض^۳ افتاد^۴ در
 حسن معاشرت و آداب محاورت در لباسی که متکلمانرا^۵ بکار آید و
 مترسلانرا^۶ بلاغت بیفزاید . فی الجمله هنوز از گلستان بقیتی موجود
 بود که کتاب گلستان تمام شد.

و تمام آنکه شود بحقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان
 پناه^۷ سایه کردگار^۸ و پرتو لطف پروردگار ، ذخیر زمان^۹ و کفها امان^{۱۰} ،
 المؤید من السماء^{۱۱} ، المنصور علی الاعداء ، عضدالدولة القاهرة ، سراج

- ۱- ترجمه جمله : رادمرد چون نوید دهد بوفاکو شد . مطابق قواعد
 زبان عربی باید وفی بالف مقصور نوشته شود . . . ۲- فصل : بخش ، باب .
- ۳- بیاض : بفتح اول سبیدی
- ۴- اتفاق بیاض افتاد : یعنی بیاض اتفاق افتاد یا پاکنویس شد یا از سواد
 بیاض آمد ، اتفاق بیاض هم مانند اتفاق مبیت است که شرح گذشت
- ۵- متکلمان ، سخنگویان : گویندگان جمع متکلم ۶- مترسلان :
 نویسندگان ، نامه نویسان جمع مترسل ، اسم فاعل از ترسل . معنی جمله : سخن
 را بهیأتی گفتم که هم گویندگان را سودمند افتد و هم چیره زبانی و سخنرانی
 نامه نگاران را افزون کند ۷- جهان پناه : پناه دهنده جهان ، حامی
 جهانیان ، از صفات فاعلی مرکب ۸- سایه کردگار : ظل الله
- ۹- ذخیر زمان : اندوخته و ذخیره روزگار . ذکر : بضم اول و سکون دوم
 ذخیره ، اندوخته ۱۰- کفها امان : پناه ایمنی ، پناهگاه امان . کفها :
- بفتح اول و سکون دوم پناه و غار ۱۱- ترجمه القاب : نیرو یافته
 از آسمان ، پیروزمند بردشمنان ، بازوی سلطنت غالب ، چراغ دین روشن
 جمال مردم ، افتخار مسلمانی ، سعد فرزند اتابک بزرگ . تا اینجا نغمهائی
 که ذکر شد برای شاهزاده سعد بن ابوبکر بود و از این پس نفوت شاه ابوبکر
 را می شمارد . این شاهزاده دوازده روز پس از مرگ پدر در سال ۶۵۸ در گذشت
 و تخلصی شیخ اجل (سعدی) از نام همین شاهزاده است

الملة الباهرة، جمال الانام، مفخر الاسلام، سعد بن الاتابك الاعظم^۱،
 شاهنشاه المعظم، مولى ملوك العرب والعجم، سلطان البر والبحر، وارث
 ملك سليمان، مظفر الدين ابى بكر بن سعد بن زنگى ادام الله اقبالهما و
 ضاعف جلالهما وجعل الى كل خير مآلهما. وبكرشمة^۲ لطف خداوندی^۳
 مطالعه^۴ فرماید:

گر التفات^۵ خداوندیش^۶ بیاراید

نگارخانه^۷ چینی^۸ و نقش ارتنگیست^۹

۱- الاتابك الاعظم ... اتابك بزرگ، شاهنشاه بزرگ داشته، سرور
 شاهان تازی و جز تازی، فرمانروای خشکی و دریا، وارث پادشاهی سلیمان
 (سلیمان را باشتباه با جمشید یکی شمرده اند. برخی حدس زده اند که چون
 سلیمان هم در حشمت تالی جمشید بود از این جهت جم ثانی لقب یافت و این
 سبب آمیختگی اسم و رسم این دوشد) پیروزی یافته از دین، ابوبکر سعد
 زنگی که خداوند بخت نیک آندو را بردوام دارد و بزرگیشان را دوچندان
 کند و فرجام آندورا با هر نیکی قرین گرداند - چون در سال ۶۲۸ ابوبکر
 بن سعد کناره خلیج فارس را تا مرز هند بتصرف آورد، بلقب سلطان البر و
 البحر خوانده شد و سی و چهار سال و چندماه سلطنت کرد (۶۲۳-۶۵۸)

۲- کرشمة: اشاره به چشم، ناز. بکرشمة لطف: بگوشه چشم لطف، استعاره
 مکنیه، از لحاظ دستور اضافه تخصیصی ۳- خداوندی: پادشاهی،

صفت نسبی از خداوند - ی نسبت. لطف موصوف، خداوندی صفت آن

۴- مطالعه: نگرستن به چیزی برای آگاهی یافتن از آن ۵- التفات:

نگرش ۶- ش: ضمیر متصل مفعولی سوم شخص مفرد مرجع آن

گلستان ۷- نگارخانه چینی: نگارستان چینی: نگار: نقش

امید هست که روی ملال^۱ در نکشد
ازین سخن که گلستان، نه جای دلتنگیست
علی الخصوص^۲ که دیباچه^۳ همایونش^۴
بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگیست^۵



دیگر^۶ عروس فکر^۷ من از بی جمالی سر بر نیارد و دیده یأس^۸ از
پشت پای خجالت^۹ بر ندارد و در زمرة^{۱۰} صاحب دلان متجلی^{۱۱} نشود مگر
آنکه کد متجلی^{۱۲} گردد بزبور^{۱۳} قبول امیر کبیر^{۱۴} عالم عادل مؤید مظفر^{۱۵}

بقیه از صفحه پیش

- ۸- نقش ارتنگی : موصوف و صفت ، نقش و نگار ارتنگی . ارتنگ : بفتح
اول و سکون دوم و فتح سوم نگارخانه مانی ، کتابی که نقاشیهای مانی در آن بوده است
- ۱- روی ملال : روی اندوه و تنگدلی ، استعاره مکنیه ، اضافه
تخصیصی است از لحاظ دستور ۲- علی الخصوص : بویژه ، خاصه
- ۳- دیباچه همایون : خطبه فرخنده و میمون کتاب . همایون :
مانند هما ، میمون ، صفت ، مرکب از هما + یون ، گون ، پسوند شباهت
- ۴- معنی دوبیت اخیر : امید آنکه شاهزاده از مطالعه این سخنان روی درهم
نکشد ، چه این مجموعه را گلستان نام است و گلزار جای شادی است نه اندوه
بویژه آنکه خطبه همایون این کتاب خود بنام شاهزاده ، سعد بن ابوبکر بن
سعد بن زنگی است ۵- دیگر : از این پس ۶- عروس فکر :
- تشبیه صریح ، فکر عطف بیان عروس ۷- دیده یأس : چشم نومیدی ، اضافه
تخصیصی ، استعاره مکنیه ۸- پای خجالت : پای شرمندگی ، استعاره مکنیه ،
اضافه تخصیصی ۹- زمرة : گروه . ۱۰- زمرة صاحب دلان گروه صاحب نظران ،
صاحب دل را بهتر است پیوسته بنویسند صاحب دل (اسم مرکب) ۱۱- متجلی :
آشکار ، اسم فاعل از تجلی ۱۲- متجلی : آراسته ، زیور پوشیده ،
اسم فاعل از تجلی آراسته شدن مصدر باب تفعیل ۱۳- زیور : حایه ،
بقیه در صفحه بعد

منصور ، ظہیر سریر سلطنت و مشیر تدبیر مملکت ، کھف الفقراء ، ملاذ
 الغرباء ، مربی الفضلاء ، محب الانقیاء ، افتخار آل فارس ، یمن الملك ،
 ملك الخواص باریک ، فخر الدولة والدين ، غیاث الاسلام و المسلمین ،
 عمدة الملوك و السلاطین ، ابوبکر بن ابی نصر اٹال الله عمره و اجل قدره
 و شرح صدره و ضاعف اجره کہ ممدوح اکابر آفاقت و مجموع

بقیہ از صفحہ پیش

پیرایہ . زیور قبول : اضافہ بیانی ، از لحاظ دستور قبول عطف بیان زیور ،
 از لحاظ فن بیان تشبیہ صریح . معنی دو جملہ اخیر : عروس اندیشہ من از
 نازیبا ئی سربلند نمیکند و چشم نو میدی از پشت پای شرمندگی بر نمیدارد و
 در جمع صاحب نظران آشکار نمیشود جز آنکہ بہ پیرایہ قبول امیر بزرگ
 آراستہ شود ۱۳- معنی القاب : فرمانروای بزرگ دانای دادگر ،
 نیرومند گردانیدہ و پیروزمند و یاری شدہ ، پشتیبان تخت شاهی و رازن
 کشور داری

۱- معنی عبارت عربی : پناہ درویشان و دور ماندگان از وطن ، پرورندہ دانا یان ،
 دوستار پرہیز گاران ، فخر خاندان پارس ، دست راست پادشاهی ، مہتر
 خاصان در گاہ ، رئیس دربار ، افتخار دولت و دین ، فریادرس اسلام و مسلمانان ،
 تکیہ گاہ شاہان و سلطانان ، ابوبکر بن ابی نصر کہ خدایش زندگانی دراز
 کند و مرتبہ اش بزرگ گرداناد و سینہ او را گشادہ دارد (دل او را خوش کند)
 و مزدکارهای نیک او را دو چندان دہاد . کبیر و عالم و عادل و مؤید و مظفر و منصور
 صفہای پیاپی برای امیر . ابوبکر : عطف بیان است برای ظہیر سریر سلطنت
 و مشیر تدبیر مملکت کھف الفقراء ملاذ الغرباء و مربی الفضلاء تا با آخر - خواجہ
 فخرالدین ابوبکر وزیر با تدبیر اتابک ابوبکر بن سعد بود کہ بدینداری و
 نیکوکاری شہرت داشت ۲- ممدوح اکابر آفاق : ستودہ بزرگان

جہان ، اضافہ شبہ فعل بفاعل آن

مکارم اخلاق^۱.

هر که در سایه عنایت^۲ اوست

کنش طاعت است و دشمن دوست

بهریک از سایر بندگان و حواشی^۳ خدمتی^۴ متعین^۵ است که اگر در ادای برخی از آن تهاون^۶ و تکاسل^۸ روا دارند در معرض^۹ خطاب^{۱۰} آیند و در محل عتاب^{۱۱}، مگر برین طایفه^{۱۲} درویشان که شکر نعمت بزرگان واجبست و ذکر جمیل^{۱۳} و دعای خیر و ادای چنین خدمتی در غیبت^{۱۴} اولتر^{۱۵} است که^{۱۶} در حضور، که آن بتضع^{۱۷} نزدیک است و این از

- ۱- مجموع مکارم اخلاق : حاصل جمع بزرگواریهای اخلاقی. مکارم جمع مکرمت . مکرمت : بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم بزرگواری
- ۲- سایه عنایت : پناه توجه و اهتمام . معنی بیت هر کس در پناه توجه این وزیر است گناهش هم بمنزلۀ ثواب است و دشمنانش بکرم اخلاق این وزیر بدوستی میگیرانند
- ۳- حواشی : خدمتگران جمع حاشیه
- ۴- خدمت: چاکری و بندگی
- ۵- متعین : مخصوص ، اسم فاعل از تعین بمعنی مخصوص شدن چیزی
- ۶- ادا: گزاردن
- ۷- تهاون: سبک شمردن ، خوار داشتن مصدر باب تفاعل
- ۸- تکاسل : سستی کردن، کاهلی نمودن
- ۹- معرض : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم جای، جایگاه نمایش چیزی
- ۱۰- خطاب: بکسر اول و مخاطبه سخن در روی گفتن
- ۱۱- عتاب : بکسر اول و معاتبه، خشم گرفتن و ملامت کردن
- ۱۲- طایفه : گروه
- ۱۳- ذکر جمیل : بنیکی یاد کردن ، یاد کرد نیک
- ۱۴- غیبت : بفتح اول ضد حضور، پنهانی
- ۱۵- اولتر: سزاوارتر . شایسته تر، اولی بفتح اول و سکون دوم و الف مقصور در آخر خود بمعنی سزاوارتر و شایسته تر است چه اولی در عربی صفت تفضیلی (افعل تفضیل) است ولی گاهی نویسندگان و شاعران فارسی این صفت تفضیلی را در حکم مطلق فرض کرده پسوند «تر» صفت تفضیلی فارسی را بر آن افزوده اند بدیهی است الحاق «تر» بر سایر صفتهای تفضیلی عربی غلط فاحش است
- ۱۶- که: در اینجا حرف اضافه است بمعنی از.
- ۱۷- تضع: نیکو سیرتی نمودن از روی تکلف ، چالپوسی و تملق، مصدر باب تفعیل

تکلف^۱ دور .

پشت دوتای^۲ فلک، راست شد از خرمی
تا چوتو فرزند زاد^۳ مادر ایام را
حکمت محض^۴ است اگر لطف جهان آفرین
خاص کند بنده ای مصلحت عام^۵ را
دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
وصف، ترا اگر^۶ کنند دور نکنند اهل فضل
حاجت مشاطه^۷ نیست روی دلارام^۸ را



تقصیر و تقاعدی^{۱۰} که در مواظبت^{۱۱} خدمت بارگاه خداوندی می رود

- ۱- تکلف : از خود چیزی نمودن که در حقیقت آن چنان نباشد
- ۲- دوتا : خمیده ، منحنی ، صفت برای پشت
- ۳- زاد : متولد شد ،
- در اینجا بوجه لازم بکار رفته . معنی بیت : همینکه (تا) برای مادر روزگار فرزندى چون تو متولد شد ، پشت خمیده چرخ از نشاط و خرمی راست گشت
- ۴- حکمت محض : عدل و خیر خالص و صرف ، موصوف و صفت
- ۵- اگر : اینجا قید ایجاب و تأکید است
- ۶- مصلحت عام :
- خیرو نیکی همگان . معنی بیت : همانا لطف آفریدگار صرف خیر است که برای صلاح کار همگان یکی از بندگان را برگزیند و پادشاهی مخصوص گرداند
- ۷- گر : اگر در اینجا بمعنی چه حرف ربط است برای
- تسویه . ترا ستودن و ناستودن یکسان است
- ۸- مشاطه : آرایشگر
- ۹- روی دلارام : چهره زیبایی که آرا بخش دلهاست یا بمعنی روی دلبر دلارام . معنی بیت : چه دانشوران ترا بستانند چه نستانند یکسان است چنانکه چهره زیبا را نیازی بآرایشگر نیست و خود زیبا و دلبر است
- ۱۰- تقاعد : باز ایستادن از کاری ، از کردن کاری باز نشتن
- ۱۱- مواظبت :

پیوسته بر کاری بودن .

بنابر آنست که طایفه‌ای حکماء^۱ هندوستان در فضائل^۲ بزرجمهر^۳ سخن می‌گفتند. بآخر جز این عیبش ندانستند که در سخن گفتن بطی^۴ است یعنی در رنگ^۵ بسیار میکند و مستمع^۶ را بسی منتظر^۷ باید بودن تا تقریر^۸ سخنی کند. بزرجمهر بشنید و گفت: اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم.

سخندان^۹ پرورده^{۱۰} پیر کهن^{۱۱}

بیندیشد آنکه بگوید سخن

مزن تا توانی بگفتار دم

نکو گوی کر دیر کوئی چه غم؟^{۱۲}

- ۱- طایفه‌ای از حکماء: گروهی از دانایان و فرزنانگان. حکما: جمع حکیم بمعنی دانا و فرزانه
- ۲- فضائل و فضایل: بفتح اول هنرها و افزونیها
- ۳- بزرجمهر: بزرگمهر و وزیر نامی انوشیروان، و برترها جمع فضیلت
- ۴- بطی: بفتح اول و کسر دوم و همزه در آخر درنگ کننده و آهسته از مصدر بطؤ که در عربی بصورت بطاء نوشته میشود. ۵- مستمع: شنونده، اسم فاعل از استماع
- ۶- منتظر: بکسر طاء چشم براه، درنگ کننده اسم فاعل از انتظار
- ۷- تقریر: گفتن، اثبات. تقریر سخنی کند: سخنی تقریر کند. اضافه جزئی از مصدر مرکب متعدی (تقریر کردن) بمفعول صریح آن (سخن) - اضافه جزئی از فعل مرکب لازم بفاعل آن در صفحه ۲۸ شماره ۷ دیده شد
- ۸- سخندان: سخنور. دانای سخن، صفت فاعلی مرکب از سخن + دان (صورت فعل امر) از دانستن، (سخن مفعول صریح دان محسوب میشود)، صفت مقدم برای پیر
- ۹- پرورده: تربیت یافته، صفت مفعولی
- ۱۰- کهن: کهنسال، دیرسال، دیرساله، معمر، کلانسال. معنی مصراع: پیر دیرساله سخن شناس تربیت یافته، نخست اندیشه میکند پس زبان بسخن میگشاید. برخی از صفتها پیش از موصوف و یکی از آنها پس از موصوف آمده است
- ۱۱- چه غم: غمی نیست، چه صفت استفهام مجازاً استفهام مفید نفی

بیندیش و آنکه برآور نفس^۱

وزان پیش بس کن^۲ که گویند بس^۳

بنطق^۴ آدمی بهترست از دواب^۵

دواب از توبه گر نگوئی صواب^۶

فکیف^۷ در نظراعیان^۸ حضرت خداوندی^۹ عز نصره^{۱۰} که مجمع اهل
دلست و مرکز علمای متبحر^{۱۱}، اگر درسیاقت^{۱۲} سخن دلیری کنم شوخی^{۱۳}
کرده باشم و بضاعت^{۱۴} مزاجه^{۱۵} بحضرت عزیز^{۱۶} آورده و شبه^{۱۷} در

- ۱- نفس برآور: دم برآور و سخن بگو
- ۲- بس کن: قطع سخن کن
- ۳- بس: کافی است یا خاموش شو، بس در اینجا مثل اسم فعلهای عربی است که متضمن معنی فعل است و خود جانشین يك جمله میشود
- ۴- نطق: سخن گفتن، گویائی
- ۵- دواب: بفتح اول و تشدید باء جنبندگان. ستوران جمع دابه بتشدید باء ولی دواب بیشتر در فارسی بدون تشدید تلفظ میشود چنانکه در همین بیت بتخفیف بتلفظ درمیآید
- ۶- صواب: بفتح اول راست و درست
- ۷- فکیف: بفتح فای اول و بفتح فای آخر، پس چگونه است. یعنی سخن من چگونه باشد. مسندالیه (سخن) مخدوف است - واستفهام مفید نفی است یعنی سخن مراد در پیشگاه مهتران درگاه خداوندی وجهی نیست و شایانی گفته شدن ندارد
- ۸- اعیان:
- ۹- حضرت خداوندی: درگاه شاهی
- ۱۰- عز نصره: یاریگر او قوی باد. نصر: یاریگر واحد و جمع در وی یکسان است (منتهی الارب)
- ۱۱- متبحر: بسیار دانا، بسیار دان، اسم فاعل
- ۱۲- سیاق: بکسر اول راندن و روان کردن
- ۱۳- شوخی: گستاخی، ناپرواائی، مرکب
- ۱۴- بضاعت: بکسر اول از شوخ بمعنی گستاخ و ناپروا+ی مصدری
- ۱۵- مزاجه: بضم اول و سکون دوم اندک، مؤنث مزجی
- ۱۶- عزیز: بفتح اول لقب بقیه در صفحه بعد

جوهریان^۱ جوی نیارد^۲ و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و مناره^۳ بلند
بردامن کوه الوند^۴ پست نماید^۵

هر که گردن بدعوی^۶ افرازد^۷

خویشن را بگردن اندازد^۸

بقیه از صفحه پیش

وزیران مصر قدیم یا فرمانروای مصر . اینجا اشارتی بآیه ۸۹ سوره یوسف دارد که برادران یوسف بروی که بعزیزی مصر رسیده بود در آمدند و گفتند : يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَأَهْلُنَا الضَّرَّ وَجِئْنَا بِبِضَاعٍ مُزْجِيَةٍ، یعنی ای عزیز بما و کسان ما زیان و گزند رسید و مایه تجارت اندکی آورده ایم
۱۷- شبه : بفتح اول و دوم و های غیر ملفوظ سنگی است سیاه و درخشنده و کم بها

۱- جوهری : گهر فروش، جوهری، اسم مرکب از جوهر (گوهر) + ی نسبت. در جوهریان : پیش جوهریان ۲- جوی نیارد : بقدر يك جو زربها ندارد یا يك جو زرب را دارنده آن باز نمی آورد ۳- مناره و منار : بفتح اول اسم مکان ، ستون بلند راهنمای مسافران که بر بالای آن چراغی سیافروختند ، روشنی جای ، چراغپایه ، مشتق از نور بفتح اول بمعنی روشن گردیدن ۴- کوه الوند : نام کوهی در همدان و در اصل لغت بمعنی دارای تندی و تیزی ۵- نماید : نمایان شود و دیده شود در اینجا فعل لازم است بوجه متعدی نیز بکار میرود . مضمون چند جمله اخیر : من که در گفتگو با مردم ساده تأمل میکنم پس در برابر مهتران بارگاه شاهی که انجمن خردمندان و دانایان است چگونه زبان بسخن گشایم و مرا جز خاموشی چاره نیست چه اگر سخنی بر زبان آورم گستاخی کرده و با مایه اندک (دانش کم) بدرگاه عزیز (پادشاه) آمده ام ۶- دعوی : بفتح اول و کسر سوم ، ادعا ، بتصرف فارسیانه از دعوی بالف مقصور در آخر که اسم مصدر ادعا باشد ساخته شده است و ادعا یعنی خواهانی نمودن بحق یا باطل ۷- گردن : افرازد ، گردن کشد ، سر بلند کند ۸- بگردن اندازد : بسر بخاک افکند . معنی بیت : هر که بیاطل ادعائی کند خود را بسر بخاک مذلت افکند

سعدی افتاده^۱ ایست آزاده^۲

کس نیاید بجنگِ افتاده

اول اندیشه و آنکهی گفتار

پای بست^۳ آمده است و پس دیوار

نخل بندی^۴ دانم ولی نه درستان و شاهی^۵ فروشم ولیکن نه در

کنعان^۶. لقمان^۷ را گفتند: حکمت^۸ از که آموختی؟ گفت: از ناینایان

که تاجای نه بینند^۹ پای نهند. قدم الخروج قبل الولوج^{۱۰} مردیت بیازمای
وانگه زن کن.

۱- افتاده: خاکسار و فروتن، خاکی نهاد ۲- آزاده: مجرد

ازعلائق، از بند تعلق رسته، وارسته ۳- پای بست، بنیاد دیوار،

بنیاد، شالده ۴- نخل بندی: نخلبند + ی مصدری. نخلبند:

سازندهٔ گلهای مصنوعی، کسی که از موم صورت نخل یا هر درخت و میوه ای را

میسازد، در اینجا مراد از «بستن» بصورت چیزی ساختن یا نقش بندی است

۵- شاهی: زیبایی و حسن، مرکب از شاهد (زیبا، جمیل) + ی

مصدری، شاهد بمعنی زیبا از تصرف زبان فارسی است چنانکه پیش هم گفته شد

۶- کنعان: بفتح اول زادگاه یوسف علیه السلام. معنی دو جملهٔ اخیر:

گل سازی و نخل آرائی توانم ولی آنجا که نخل و گل بوستانی نباشد و زیبایی

عرضه کنم اما نه در شهر یوسف خداوند حسن. مراد از کنعان و بستان باستعاره

بارگاه شاه، مراد از نخل بندی و شاهی فروختن با اندیشه نقش معنی بستن و

جمال آن را بزیب سخن آراستن است ۷- لقمان: مراد لقمان بن باعورا،

حکیم نامی، خواهرزادهٔ ایوب علیه السلام و شاگرد حضرت داود است

۸- حکمت: فلسفه و دانش و حلم و علم و دریافت حقیقت هر چیز ۹- نه بینند:

تشخیص ندهند ۱۰- ترجمهٔ جمله: بیرون شدن را بردر آمدن

پیش دار. نظامی فرماید:

در همه کاری چو در آئی نخست

رخنهٔ بیرون شدنش کن درست

گرچه شاطر^۱ بود خروس بچنگ

چه زند^۲ پیش باز روین چنگ^۳

کربه شیرست در گرفتن موش

لیک موشست در مصاف^۴ پلنگ

اما با اعتماد سعت اخلاق^۵ بزرگان که چشم از عوایب زیرستان پیوستند
و در افشای^۶ جرائم^۷ کهتران^۸ نکوشند، کلمه‌ای چند بطریق اختصار^۹ از

نواد^{۱۰} و امثال^{۱۱} و شعر و حکایات و سیر^{۱۲} ملوک^{۱۳} ماضی^{۱۴} رحمهم الله^{۱۵}، درین

کتاب درج^{۱۶} کردیم و برخی از عمر گرانمایه بروخرج^{۱۷} موجب تصنیف^{۱۸}

۱- شاطر: چابک و زرنگ ۲- زند: برابری کند و پهلوزند

چه زند: چه قید است نهادن مجازاً مفید نفی یعنی نزنند ۳- روین چنگ: صفت

ترکیبی، مرکب از روی + ین پسوند نسبت + چنگ، دارای چنگال استوار

و نیرومند که گوئی از روی ساخته شده. معنی بیت: اگرچه خروس در چنگ چالاک

است ولی در برابر شاهین پهلوزدن نتواند ۴- مصاف: بفتح اول چنگ

جای، کارزار، درگیری مصاف بتشدید فاء جمع مصاف است که بفتح اول و دوم

و تشدید سوم باشد بمعنی جای صف زدن، ولی در فارسی بدون تشدید است.

سعدی ناتوانی خود را در برابر قدرت سخندان اعیان حضرت پادشاه بمعجز

خروس و کربه در برابر باز و پلنگ همانند کرده است ۵- سعت اخلاق:

فراخی و گنجایش خلق یعنی بزرگواری و گذشت ۶- عوایب: عیبه

۷- افشا: بکسر اول آشکار کردن ۸- جرائم: گناهها جمع

جریمه ۹- کهتران: کوچکتران ۱۰- اختصار: کوتاه کردن

۱۱- نوادر: بفتح اول جمع نادر بمعنی غریب و یگانه اینجا مراد

نوادر کلام است ۱۲- امثال: جمع مثل بفتح اول و دوم بمعنی داستان،

حدیث ۱۳- سیر: بکسر اول و فتح دوم خویشاوندیها و منشها جمع سیرت

۱۴- معنی جمله: پادشاهان گذشته که خدایشان رحمت کنند

۱۵- درج: بفتح اول و سکون دوم چیزی را در چیزی پیچیدن، داخل کردن

۱۶- خرج: هزینه، نفقه، و این معنی از تصرف زبان فارسی است

۱۷- تصنیف: گرد آوردن و مرتب کردن، گونه گونه ساختن

کتاب این بود وبالله التوفیق^۱

بماند سالها این نظم و ترتیب^۲

ز ما هر زره خاک افتاده جائی^۳

غرض^۴، نقشیست کز ما باز ماند

که هستی را نمی بینم بقائی

مگر صاحب دلی روزی برحمت

کند در کار درویشان دعائی^۵

امعان^۶ نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب^۷، ایجاز^۸ سخن مصلحت

دید تا بر این روضه غنا^۹ و حدیقه غلبا^{۱۰} چون بهشت هشت باب^{۱۱} اتفاق افتاد

۱- وبالله التوفیق: توفیق بیاری خداست. توفیق: کسی را برکاری دست

دادن، اسباب را موافق مطلوب گردانیدن ۲- نظم و ترتیب: آراستن

و هر چیز را در جای خود نهادن، در اینجا مراد آرایش و ترتیب گلستان است

۳- مصراع دوم حال است برای نظم و ترتیب. معنی بیت: این نظم سخن

سالها بر جای خواهد ماند در حالی که هر زره از خاک ما بجائی پراکنده شده

است ۴- غرض: مقصود، خواست، قصد ۵- معنی دو بیت

اخیر: مقصود این است که صورتی یا نقشی از اندیشه ما در قالب سخن بر جای

بماند چه زندگی را ثبات و دوامی نیست؛ شاید که روزی صاحب نظری این

نامه را بخواند و از سر مهر در حق ما درویشان و نیازمندان درگاه حق دعائی

کند ۶- امعان: بکسر اول و سکون دوم دورانیشی. امعان نظر:

ژرف نگریستن، مسندالیه یا فاعل جمله «امعان نظر» است ۷- تهذیب:

پاکیزه ساختن و آراستن. تهذیب ابواب: آراستن و پیراستن باب های گلستان

۸- ایجاز: سخن را کوتاه کردن. معنی جمله: ژرف اندیشی در آراستن و

پیراستن کتاب و باب های آن کوتاه کردن سخن را صلاح دید یا نیک شمرد.

۹- روضه غنا: بستان بسیار درخت. غناء: بفتح اول و تشدید نون بسیار درخت

۱۰- حدیقه غلبا: باغ درهم درخت و بهم پیوسته. غلباء: بفتح اول و

سکون دوم بسیار و درهم درخت. این ترکیب وصفی اقتباسی است از آیه ۳۰ سوره

بقیه در صفحه بعد

از آن مختصر آمد تا بلال نینجامد^۱

باب اول در سیرت پادشاهان	باب دوم در اخلاق درویشان
باب سوم در فضیلت قناعت	باب چهارم در فواید خاموشی
باب پنجم در عشق و جوانی	باب ششم در ضعف و پیری
باب هفتم در تأثیر تربیت	باب هشتم در آداب صحبت ^۲



درین مدت که مارا وقت^۳، خوش بود

ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود^۴

مراد ما نصیحت^۵ بود و گفتیم

حوالت^۶ با خدا کردیم و رفتیم

بقیه از صنفه پیش

۸۰ (عبس) وَحَدَائِقُ غُلَبًا : باغهای پردرخت . غلب : بضم اول و سکون دوم جمع غلباء است ۱۱- هشت باب : هشت در . بهشت یکی بیش نیست ولی چون بسیار بزرگ است هشت در دارد و گوئی هر باب آن خود بهشتی جداگانه است نام هشت بهشت این است : دارالسلام ، دارالخلد ، دارالقرار ، جنت عدن ، جنت النعیم ، جنة الماوی ، علین ، فردوس .

۱- از آن مختصر آمد ... بدان سبب کوتاه گفته شد ، تا خواندنش بدلتنگی نکشد ۲- آداب صحبت : طریقه های نیک و پسندیده هم نشینی و معاشرت ۳- ما را وقت : وقت ما ؛ را حرف اضافه نشان مضاف الیه ۴- معنی بیت : در این ایام که وقت ما ، خوش بود سال ۶۵۶ هجری بود ۵- نصیحت : خیرخواهی و اندرز

۶- حوالت و حواله : واگذار کردن کار ، سپردن . معنی مصراع : ترا بخدا سپردیم و خود رخت سفر بربستیم

باب اول

باب اول

در سیرت پادشاهان

حکایت (۱)

پادشاهی^۱ را شنیدم بکشتن اسیری اشارت کرد^۲ بیچاره^۳ در آن حالت نومیدی ملک^۴ را دشنام دادن گرفت^۵ و سقط گفتن^۶ که گفته اند^۷ : هر که دست از جان بشوید^۸ هر چه در دل دارد بگوید.

-
- ۱- پادشاهی: پادشاه + ی وحدت مفید تنکیر
۲- اشارت کرد: فرمان داد
۳- بیچاره: صفت جانشین موصوف یعنی اسیر بیچاره،
معرفه بعد ذکری
۴- ملک: بفتح اول و کسر دوم شاه، معرفه بعد
ذکری، مفعول غیر صریح - را: حرف اضافه
۵- گرفت: آغاز کرد
۶- سقط گفتن: بد گفتن، دشنام دادن. سقط: بفتح اول و دوم مناع خوار
و بی بها، غلط، سهو - فعل «گرفت» از این جمله بقرینه جمله معطوف علیه حذف
شده یعنی دشنام دادن آغاز کرد
۷- گفته اند: این فعل را بدو وجه
میتوان تأویل کرد نخست - وجه معلوم یعنی ماضی نقلی از فعل گفتن که
فاعل آن ذکر نشده دوم - وجه مجهول یعنی بحای گفته شده است - در
ممین حکایت هر دو وجه آن را میتوان یافت
۸- دست از جان بشوید: بترك جان گوید

وقت ضرورت چو نماند گریز

دست بگیرد سر شمشیر تیز^۱

اذایش الانسان طال لسانه

کسنور مغلوب یصول علی الکلب^۲

ملك پرسید چه میگوید؟ یکی از وزرای نيك محضر^۳ گفت : ای

خداوند همی گوید^۴ : والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس^۵ . ملك را

رحمت آمد و از سر خون او در گذشت. وزیر دیگر که ضد^۶ او بود گفت:

ابنای جنس^۷ ما را نشاید^۸ در حضرت پادشاهان جز برآستی سخن گفتن. این

۱- معنی بیت : هنگام بیچارگی که راه گریز بسته شود دست برهنه

با شمشیر برنده خصم در آویزد و بچنگ بر خیزد ۲- معنی بیت: چون آدمی نومید شود زبان درازی کند، چنانکه گربه شکست خورده بر سگ تاختن آرد - تنوین سنور (منعوت) بضرورت حفظ وزن شعر حذف شده است

۳- نيك محضر : پاکیزه نهاد ، آنکه در غیبت بنیکی از مردم یاد میکند. صفت ترکیبی . محضر: بفتح اول و سکون دوم : جای حضور، درگاه، سند اثبات دعوی. نيك محضر معادل حسن المحضر عربی است ۴- همی گوید : ۵- والكاظمين الغيظ...

همانا گوید، همی پیشوند فعل مفید تأکید ۵- والكاظمين الغيظ... جزئی از آیه ۱۲۹ سورة آل عمران : الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ . ترجمه : آنانکه انفاق میکنند در آسانی و سختی و فرو خوردن گان خشم و بخشايندگان بر مردم و خدا نیکوکاران رادوست میدارد ۶- ضد: مخالف، دشمن ، ناهمنا ۷- ابنای جنس: همرتبگان، هم شأنان، همجنسان و همکاران، در فارسی مفرد آن بکار نمی رود. ۸- نشاید: گونه، يك نوع از هر چیز که درو اقسام چیزها باشد (آندراج)

ملك را دشنام داد و ناسزا گفت . ملك روى ازين سخن درهم آورد و گفت : آن دروغ وى پسندیده تر آمد مرا ازين راست كه تو گفتى ، كه روى آن در مصلحتى^۲ بود و بناى اين برخيى^۳ . و خردمندان گفته اند : دروغى مصلحت آميز به كه^۴ راستى فتنه انگيز^۵ .

هر كه شاه آن كند كه او گويد

حيف^۶ باشد كه جز نكو گويد

بر طاق ايوان^۷ فريدون نبشته بود^۸

جهان اى برادر نماند بكس^۹

دل اندر جهان آفرين بند و بس^{۱۰}

مكن تكيه^{۱۱} بر ملك دنيا^{۱۲} و پشت^{۱۳}

كه بسيار كس چون تو پرورد و كشت

- ۱- روى : وجه ، طريق
- ۲- مصلحت : صلاح كار ، خير و نيكي
- ۳- خبث: بضم اول وسكون دوم پليدى ، ناپاك دلى ، بدسرشتى ، ديو خوئى
- ۴- كه: از ، اينجا حرف اضافه بشمار ميرود. «به كه» يعنى به از
- ۵- معنى جمله : مقصود تحريض بدروغ گفتن نيست بلكه مى فرمايد راست فتنه انگيز نبايد گفت يعنى راست فتنه انگيز چنان زشت و ناپسندست كه دروغ مصلحت آميز را بر آن مزيست است پس مراد سعدى تحذير از گفتن راستى است كه مايه شور و شر شود
- ۶- حيف : بفتح اول جور و ستم و دريغ . معنى بيت: هر آنكه شاه بصوابديد وى كار كند ، دريغ باشد كه جز بصلاح بندگان خدا سخنى بر زبان راند
- ۷- طاق ايوان : شاه نشين
- ۸- نبشته
- ۹- نماند بكس : براى كس باقى و بود : نوشته بود و نگاشته بود
- ۱۰- بس : فقط و بسنده . معنى مصراع : دل بمحبت و پايدار نماند
- ۱۱- مكن تكيه : خوش كن واز جز خدا روى بتاب كه او ترا بس است
- ۱۲- دنيا
- ۱۳- پشت

چو آهنگ^۱ رفتن کند جان پاك

چه بر تخت مردن چه بر روی خاك

حكايت (۲)

يكي از ملوك خراسان^۲ محمود سبكتگين^۳ را بخواب چنان ديد كه جمله^۴ وجود او ريخته بود و خاك شده مگر چشمان او كه همچنان در چشم خانه^۵ همي گرديد^۶ و نظر مي كرد . ساير حكما^۷ از تاويل^۸ اين

بقيه از صفحه پيش

۱۱- تكيه : بفتح اول بتصرف فارسiane شايد مأخوذ از تكأة باشد بضم اول و سكون دوم و فتح سوم كه بمعني پشتيان و متكاست . و تكيه كردن يعنى اعتماد كردن ۱۲- ملك دنيا : پادشاهي و سلطنت گيتي ۱۳- پشت : پشت مكن ، معني آن نيز مرادف تكيه مكن و استناد مكن و پناه مجوى ، پشت عطف بر تكيه شده است

۱- آهنگ : قصد . آهنگ رفتن كند : رفتن را يا بر رفتن عزم كند ، اضافه قسمتي از فعل مركب بمفعول آن ۲- چه...چه : حرف ربط دو گانه براى تسويه . معني مصراع : هنگام جان آهنگ و احتضار شاه تخت نشين و گداى راه نشين يكسان تن بمرگ دهند ۳- ملوك خراسان : پادشاهان خراسان . خراسان يعنى مشرق ، خورآيان . رودكي فرمايد :

مهر ديدم بامدادان چون بتافت
از خراسان سوي خاور مي شتافت
سرزمين پهناور خراسان را از آنجهت كه ايالت شرقي ايران است خراسان گفته اند ۴- محمود سبكتگين : محمود فرزند سبكتگين ، اضافه

مفيد انتساب و از اين قبيل است امير خلف بانو ، مجنون ليلي ، حافظ شيراز . مراد سلطان محمود سبكتگين پادشاه نامبردار غزنوي است (۳۸۷-۴۲۱) . سبكتگين : بفتح سين و ضم باء و فتح تاء تلفظ ميشود ۵- جمله : همه

۶- وجود : شخص ، تنه ، پيكر ۷- چشم خانه : اضافه مقلوب ، خانه چشم ، كاسه چشم ۸- همي گرديد : ميكشت ، همي ميشوند فعل

مفيد استمرار و تاكيد ۹- ساير حكما : همه دانايان ، ساير در

عربي هم دو معني داردهمه و ديگر ۱۰- تاويل : گزارش خواب ، تفسير ،

بيان كردن از عبارتي بعبارت ديگر

فروماندند مگر^۱ درویشی که بجای آورد^۲ و گفت : هنوز نگرانست که
ملکش با دگرانست^۳

بس نامور^۴ بزیر زمین دفن کرده اند

کز هستیش^۵ بروی زمین بر^۶ ، نشان نماند

وان پیرلاشه^۷ را که سپردند زیر گل

خاکش چنان بخورد کزواستخوان نماند

زنده است نام فرخ نوشین روان^۸ بخیر

گرچه بسی گذشت که^۹ نوشین روان نماند^{۱۰}

خیری کن ای فلان^{۱۱} و غنیمت شمار عمر^{۱۲}

زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند^{۱۳}

- ۱- مگر : حرف اضافه برای استثناء ۲- بجای آورد : باز شناخت و تشخیص داد و دریافت ۳- معنی جمله : هنوز هم بحسرت بر پادشاهی خود می نگردد که بدست دیگران افتاده است ۴- بس نامور : گروهی بیشمار از نامداران ، بس اینجا صفت نامور ۵- هستی : وجود ۶- بروی زمین بر : بروی زمین . «بر» حرف اضافه تأکید است که بیشتر پس از اسم مصدر بحرف اضافه «به» یا «بر» آورده میشد ۷- پیرلاشه : اضافه مقلوب ، لاشه پیر . معنی بیت : کالبد آن پیر فرتوت را که در زمین دفن کردند خاک آن را چنان فرو خورد که حتی استخوانی هم از او برجای نگذاشت ۸- نوشین روان : جاوید روان ، بیمرک روان ، لقب خسرو اول پادشاه نامبردار ساسانی (۵۳۱-۵۷۹ م) «حواشی برهان قاطع دکتر معین» و بصورت انوشیروان و انوشروان نیز آمده است . نام فرخ نوشین روان : اسم مبارک و خجسته انوشیروان ۹- که : حرف ربط ، از آنگاه که ، از وقتی که ۱۰- نماند : مرد . معنی مصرع . گرچه از آنگاه که نوشیروان مرد سالها بگذشت ۱۱- فلان : ضمیر جانشین اسم ، شرح آن پیش آمد ، مرادف آن بهمان و بیستارست ۱۲- غنیمت شمار عمر : عمر را سود خویش بدان و قدر آن بشناس . غنیمت در فارسی بمعنی سود بقیه در صفحه بعد

حکایت (۳)

ملك زاده ای^۱ را شنیدم که کوتاه بود و حقیر^۲ و دیگر برادران بلند و خوب روی . باری^۳، پدر بکراحت^۴ و استحقار^۵ درو نظرمی کرد . پسر بفراست^۶ و استبصار^۷ بجای آورد و گفت : ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند. نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر^۸. الشاة نظيفة والفيل

حقیقه^۱

اقل جبال الارض طور وانه

لا عظم عند الله قدراً و منزلاً^{۱۱}

بقیه از صفحه پیش

و فایده و همچنین چیزی که از دشمن بزور گرفته شود یا مال بی رنج بدست آمده
۱۳- معنی بیت: ای فلان نیکی کن و عمر را سود خویش دان و قدر بشناس
پیشتر از آنکه آوازه^{۱۲} مرگ تو بگوش همگان رسد

۱- ملك زاده : شاهزاده ، فرزند شاه ، اسم مرکب از دو اسم ، در اصل زاده ملك
۲- حقیر : خرد ۳- باری : خلاصه ، بهر حال ،
سخن کوتاه ، حرف ربط است ۴- کراحت : بفتح اول ناپسندی و نفرت

۵- استحقار : خوار شمردن ، مصدر باب استعمال از مجرد حقارت

۶- فراست : بکسر اول تیز فهمی ۷- استبصار : بینادلی ، مصدر باب

استعمال از مجرد بصارت بفتح اول بینائی دل ۸- که : از ، اینجا حرف

اضافه است ۹- «باشد» رابطه یا فعل ربطی از هر دو جمله بدون قرینه

حذف شده . معنی جمله : هر بلند بالائی بارزش معنوی و شایستگی از دیگران

افزون نیست چه درازی قامت نمودار بیشی دانش و فضیلت نتواند بود

۱۰- معنی جمله : گوسپند پاکیزه است و پیل مردار بو گرفته

بقیه در صفحه بعد

آن شنیدی که لاغری^۱ دانا
 گفت باری ، بابلی^۲ فربه
 اسب تازی^۳ و گر^۴ ضعیف بود
 همچنان^۵ از طویله^۶ خر به
 پدر بخندید و ارکان دولت^۷ پسندیدند و برادران بجان برنجیدند
 تا^۸ مرد سخن نگفته باشد
 عیب و هنرش نهفته باشد
 هر پیسه^۹ گمان مبر نهالی^{۱۰}
 باشد که پلنگ خفته باشد

بقیه از صفحه پیش

- ۱- معنی بیت عربی، کوچکترین کوهها طوداست با آنکه نزد خداوند
 پیاپیگاه و مرتبه از هر کوهستانی بزرگتر است (چه حق تعالی درهمین کوه
 بر موسی تجلی کرد و با وی سخن میگفت)
 ۱- آن : ضمیر اشاره ، یعنی آن سخن و داستان را شنیدی، مشارالیه
 آن گاه حذف میشود و آن برای بیان اجمال پیش از تفصیل بکار میرود
 ۲- لاغر: بفتح شوم باریک ، ضد فربه
 ۳- ابله : نادان
 ۴- اسب تازی : اسب عربی یا اسب تازنده . در صورت دوم تازی نوعی صفت
 فاعلی است از تازیدن بمعنی تاختن نظیر این صفت میتوان کلمه شکاری را نام
 برد که از شکاریدن و شکر کردن است بمعنی شکار کردن
 ۵- گر: حرف
 ۶- همچنان : قید ایجاب و
 ۷- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۸- ارکان دولت :
 ۹- همچنان : قید ایجاب و
 ۱۰- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۱۱- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۱۲- ارکان دولت :
 ۱۳- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۱۴- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۱۵- ارکان دولت :
 ۱۶- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۱۷- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۱۸- ارکان دولت :
 ۱۹- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۲۰- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۲۱- ارکان دولت :
 ۲۲- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۲۳- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۲۴- ارکان دولت :
 ۲۵- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۲۶- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۲۷- ارکان دولت :
 ۲۸- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۲۹- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۳۰- ارکان دولت :
 ۳۱- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۳۲- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۳۳- ارکان دولت :
 ۳۴- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۳۵- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۳۶- ارکان دولت :
 ۳۷- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۳۸- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۳۹- ارکان دولت :
 ۴۰- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۴۱- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۴۲- ارکان دولت :
 ۴۳- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۴۴- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۴۵- ارکان دولت :
 ۴۶- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۴۷- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۴۸- ارکان دولت :
 ۴۹- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۵۰- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۵۱- ارکان دولت :
 ۵۲- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۵۳- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۵۴- ارکان دولت :
 ۵۵- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۵۶- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۵۷- ارکان دولت :
 ۵۸- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۵۹- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۶۰- ارکان دولت :
 ۶۱- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۶۲- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۶۳- ارکان دولت :
 ۶۴- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۶۵- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۶۶- ارکان دولت :
 ۶۷- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۶۸- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۶۹- ارکان دولت :
 ۷۰- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۷۱- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۷۲- ارکان دولت :
 ۷۳- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۷۴- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۷۵- ارکان دولت :
 ۷۶- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۷۷- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۷۸- ارکان دولت :
 ۷۹- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۸۰- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۸۱- ارکان دولت :
 ۸۲- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۸۳- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۸۴- ارکان دولت :
 ۸۵- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۸۶- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۸۷- ارکان دولت :
 ۸۸- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۸۹- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۹۰- ارکان دولت :
 ۹۱- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۹۲- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۹۳- ارکان دولت :
 ۹۴- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۹۵- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۹۶- ارکان دولت :
 ۹۷- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که
 ۹۸- معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر
 ۹۹- ارکان دولت :
 ۱۰۰- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که

بقیه در صفحه مد

شنیدم که ملك را^۱ در آن قرب^۲ دشمنی صعب^۳ روی نمود^۴
چون لشکر از هر دو طرف روی درهم آوردند^۵ اول کسی که بمیدان
درآمد این پرس بود. گفت:

آن نه^۶ من باشم که روز جنگ یینی پشت من
آن منم گر^۷ در میان خاک و خون یینی سری
کانکه^۸ جنگ آرد^۹، بخون خویش بازی میکند^{۱۰}

روز میدان و آنکه بگریزد بخون لشکری
این بگفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند مردان کاری^{۱۱} بینداخت .

بقیه از صفحه پیش

و شکار . مصراع اول این بیت باشکال مختلف دیده میشود در يك نسخه چنین
آمده هر بیشه گمان میر که خالی است. بنظر میرسد که ضبط اخیر بر متن ترجیح
داشته باشد - یعنی گمان میر هر بیشه از پلنک تهی است (اگر چه کتام پلنک کوه
است نه بیشه) شاید که در آن پلنکی خفته باشد و ترا بر درد پس توا احتیاط بجای آر
۱- را: بر، حرف اضافه ۲- قرب: نزدیکی ۳- صعب:

بفتح اول سخت صفت مشبهه از صعوبت ۴- نمود : نشان داد و
پدیدار آمد . روی نمود: پدیدار شد و رخ عیان کرد ۵- روی درهم
آوردند : مقابل و مواجه شدند. «هم» بمعنی «یکدیگر» در اینجا مفعول غیر صریح
و ضمیر مبهم است که بر تقابل دلالت میکند ۶- نه: حرف نفی، تقدیم
حرف. نفی برای تأکید نفی است یعنی همانا آن کس نباشم ۷- اگر:

حرف ربط بمعنی یا. معنی بیت : همانا من از پهنه کارزار نمیگزیم یا پیروز
میآیم یا چندان با دشمن نبرد میکنم که کشته شوم و «سر مرا در میان خاک و
خون مشاهده کنی» ۸- کانکه: زیرا آن کس که ۹- جنگ آرد:

جنگ کند ۱۰- بخون خویش بازی میکند : خواستار هلاک خود
میشود و جان خود را بازیچه میشمارد. فعل «بازی میکند» از جمله معطوف
بقرینه جمله معطوف علیه حذف شده ۱۱- کاری: جنگی، صفت مردان،
ترکیب یافته از کار (جنگ) + ی نسبت

چون پیش پدرآمد زمین خدمت بیوسید^۱ وگفت:

ای که شخص^۲ منت حقیر نمود

تا^۳ درشتی^۴ هنر^۵ نپنداری

اسب لاغر میان بیکار آید

روز میدان^۶ ، نه گاوپرواری^۷

آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود واینان اندک . جماعتی آهنگ

گریز کردند . پسر نعره^۸ زد وگفت : ای مردان بکوشید یا جامه^۹ زنان

پوشید. سواران را^{۱۰} بگفتن او تهور^{۱۱} زیادت گشت و بیکبار حمله آوردند.

۱- زمین خدمت: زمین آستان خدمت یا سرای خدمت، از نظر علم بیان

استعاره مکنیه (تخیلیه). از لحاظ دستور اضافه تخصیصی. زمین بوسیدن يك

گونه تعظیم و عرض نهایت چاکری و بندگی بوده است ۲- شخص :

کالبدوتن ۳- تا: زنهار، در اینجا از اصوات است ۴- درشتی:

ضخامت و تنومندی و فریہی ۵- هنر: فضیلت ۶- روز میدان:

روز کار، روز جنگ ، اضافه مفید معنی ظرفیت یعنی روزی که در آن جنگ کنند

و بمیدان روند ۷- پرواری: پرورده و فربه شده ، مرکب از پروار +

ی نسبت . پروار بمعنی طویله و اصطبل . یعنی گاوی که در طویله خورده و

خواهیده و فربه شده باشد خاقانی فرماید:

روز پروار بود و فربه از آن شد چنین شب تن بیمار داشت لاغرازان شد چنان

۸- نعره: بانگ ۹- یا: حرف ربط برای تخییر ، یعنی از

این دو کاریکی را برگزیند: یا جنگ آورید یا شمارزان اختیار کنید و دعوی

مردی فرو گذارید. سنائی فرماید:

یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیش گیر

یا در آری و همچو مردان گوی در میدان فکن

۱۰- را : حرف اضافه ، نشان مضاف الیه است ، مضاف پس از آن با

فاصله یا بی فاصله آید، «سواران را... تهور» یعنی تهور سواران ۱۱- تهور:

با بی باکی بکاری پرداختن

شنیدم که همدرد آن روز^۱ بردشمن ظفر^۲ یافتند . ملک سرو چشمش بیوسید
 و در کنار گرفت و هر روز نظر^۳ بیش کرد تا ولیعهد^۴ خویش کرد . برادران
 حسد بردند و زهر در طعامش کردند . خواهر از غرقه^۵ بدید دریچه^۶ برهم
 زد . پسر دریافت و دست از طعام کشید و گفت : محالست^۷ که هنرمندان
 بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند
 کس نیاید بزیر سایه^۸ بوم^۹

و ر همای^۹ از جهان شود معدوم^{۱۰}

پدر را از این حال آگهی دادند . برادرانش را بخواند و گوشمالی
 بواجب^{۱۱} بداد . پس هریکی را از اطراف بلاد^{۱۲} حصه^{۱۳} معین کرد ، تا فتنه
 بنشست و نزاع برخاست^{۱۴} ، که ده درویش در گلیمی بخشند و دو پادشاه
 در اقلیمی^{۱۵} ننگینند^{۱۶}

۱- همدرد آن روز : در همان روز . ۲- ظفر : پیروزی

۳- نظر : توجه و مهربانی ۴- ولیعهد : کسی که شاه او را در زمان
 سلطنت بجانشینی برگزیند ، متصرف و حاکم وقت ، اسم مرکب ۵- غرقه :

بالا خانه ، پرواره ۶- دریچه : در کوچک ، مرکب از در + ایچه

(= چه) پسوند تصغیر ۷- محال : بضم اول در اینجا بمعنی باطل و

نا درست و سخن بی سرو بن ۸- بوم : جغد ، بوف ، کوف ۹- همای ،

هما : نام پرنده ای است که بفرخندگی و خجستگی مشهور است ، از جغد و هما

باستماره بیهنر و هنرمند مراد است ۱۰- معدوم : ناموجود و نیست و

گم کرده ۱۱- گوشمالی بواجب : گوش پیچی چنانکه ایجاب میکرد

و لازم بود ، بواجب صفت گوشمال ۱۲- اطراف بلاد : شهرهای

دورتر یا شهرهای کرانه مملکت یا شهرهای مرزی . در عربی طرف الارض

یعنی کرانه و ناحیه دورتر آن (منتهی الارب) ۱۳- حصه ، بکسر اول

و تشدید دوم بهره ۱۴- معنی جمله : تا آتش فساد و بلا فرونشست و

ستیزه و خصومت از میان رفت ۱۵- اقلیم : بکسر اول بعقیده قدما هفت

یک ربع مسکون ۱۶- ننگینند : جانگیرند

نیم نانی گر خورد مرد خدا
 بذل^۱ درویشان کند نیمی دگر
 ملك اقلیمی^۲ بگیرد پادشاه
 همچنان^۳ دربند^۴ اقلیمی دگر

حکایت (۴)

طایفه^۵ دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان^۶ بسته،
 ورعیت بلدان^۷ از مکاید^۸ ایشان مرعوب^۹ و لشکر سلطان مغلوب . بحکم
 آنکه^{۱۰} ملازی منیع^{۱۱} از قلعه کوهی گرفته بودند و ملجأ^{۱۲} و مأوی^{۱۳} خود
 ساخته . مدبران ممالك^{۱۴} آن طرف در دفع مضرت^{۱۵} ایشان مشاورت^{۱۶}

- ۱- بذل : بخشیدن
 بخش از هفت بخش گیتی
 ۲- ملك اقلیم : سلطنت و پادشاهی يك
 ۳- همچنان : هنوز
 ۴- بند :
 مجازاً فکر و اندیشه ، مجاز مرسل بعلاقه سببیت . ابوسعید ابوالخیر فرموده
 است : بنده آنی که دربند آنی
 ۵- طایفه : گروه و پاره ای از هر چیزی ، گروه مردم
 ۶- منفذ کاروان : گذرگاه قافله . منفذ : اسم مکان ، راه ، گذرگاه
 ۷- بلدان : بضم اول
 ۸- مکاید : جمع بلد بفتح اول و دوم
 ۹- مرعوب : بیمناک ،
 گرفتار رعب . فعل ربطی و بودند ، از این دو جمله بقرینه اثبات آن در ماضی
 بعید جمله نخستین «نشسته بودند» حذف شده
 ۱۰- بحکم آنکه : شبه
 حرف ربط معادل چون ، برای تعلیل
 ۱۱- ملازی منیع : پناهگاهی
 استوار و بلند . ملاذ : بفتح اول اسم مکان پناهگاه ، دژ
 ۱۲- ملجأ :
 بفتح اول پناه جای ، اسم مکان
 ۱۳- مأوی : بفتح اول والف مقصور
 در آخر ، جای بودن ، اسم مکان
 ۱۴- مدبران ممالك : کسانی که در
 کار کشور نیک میاندیشند . مدبر : بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور اسم
 فاعل از تدبیر بمعنی پایان کار نگرستن و نیکو اندیشیدن
 ۱۵- مضرت :
 بفتح اول و دوم و تشدید سوم مفتوح گزند و زیان
 ۱۶- مشاورت :
 کنگاش کردن ، رأی زدن

همی کردند که اگر این طایفه هم برین نسق^۱ روزگاری مداومت^۲ نمایند
مقاومت ممتنع گردد^۳

درختی که اکنون گرفتست پای^۴

بنیروی مردی برآید ز جای

و کر همچنان روزگاری هلی^۵

بگردوش^۶ از بیخ ، برنگسلی^۷

سرچشمه شاید^۸ گرفتن بیل

چو پرشد نشاید گذشتن بیل

سخن براین مقرر شد^۹ که یکی بتجسس^{۱۰} ایشان برگماشتند و

۱- هم برین نسق : از این پس بدینگونه . نسق بفتح اول و ثانی : هر
چه بریک روش آراسته باشد ۲- مداومت : برکاری ایستادن و درنگ

نمودن در آن ۳- مقاومت : ایستادگی و برابری با کسی . معنی جمعه :

ایستادگی در برابر آنان ناممکن شود ۴- اکنون پای گرفتست :

بتازگی ریشه دوانده و بیخ اندکی استوار کرده است ۵- هلی : رها

کنی ، مصدر آن هلیدن و هشتن بمعنی فرو گذاشتن و رها کردن

۶- بگردوش : بگردونه اش یعنی با گردونه او را . گردونه و گردون : ارا به

۷- برنگسلی : جدا نکنی و قطع نکنی . مصدر گسلیدن و گستن از

از فعلهای دو وجهی (لازم و متعدی) است . معنی دو بیت اخیر : درخت

نوگاشته بنیروی یک تن از جای برکنده میشود ولی اگر بهمان حال مدتی

فرو گذاشته شود با ارا بهم از بیخ و بن آن را توانی برآورد - در بیت اول

مردی یعنی یک مرد ، مرد + پای وحدت ۸- شاید : توان . نشاید :

نمیتوان . معنی بیت : سرچشمه را با بیل میتوان گرفت ولی چون آب آن

افزون شد با پیل هم از آن گذاره نتوان کرد . سعدی در جای دیگر فرماید :

دیدیم بسی که آب سرچشمه خرد چون بیشتر آمد شتر و بار بیرد

۹- براین مقرر شد : براین بر نهادند یا قراردادند ۱۰- تجسس :

خبر پرسیدن و جستجو کردن ، مصدر باب تفعیل

فرست نگاه میداشتند^۱ تا وقتی که برسر قومی^۲ رانده بودند و مقام^۳ خالی مانده^۴. تنی چند مردان واقعه^۵ دیده جنگ آزموده را بفرستادند تا در شعب جبل^۶ پنهان شدند. شبانگاهی^۷ که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده^۸. سلاح^۹ از تن بگشادند^{۱۰} و رخت^{۱۱} و غنیمت بنهادند. نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاختن آورد خواب بود. چندانکه^{۱۲} پاسی^{۱۳} از شب در گذشت

قرص خورشید^{۱۴} در سیاهی شد

یونس^{۱۵} اندر دهان ماهی شد

- ۱- فرصت نگاه میداشتند : فرصت چشم میداشتند یا منتظر فرصت شدند
- ۲- قوم: بفتح اول گروه ۳- مقام: بفتح اول یا بضم اول اقامتگاه
- ۴- خالی مانده : خالی گذاشته بودند ۵- واقعه : سختی و حادثه
- ۶- شعب جبل: راه در کوه . شعب : بکسر اول
- ۷- شبانگاه: هنگام شب، ترکیب یافته از شبان (= شب) + گاه پسوند زمان . شبانگاهی که : يك شب که . یای شبانگاهی مفید وحدت است
- ۸- سفر کرده و غارت آورده : حال یا قید حالت برای دزدان . غارت: تاراج
- ۹- سلاح: بکسر اول ساز جنگ ۱۰- از تن
- ۱۱- رخت : اسباب و کالا
- ۱۲- چندانکه : همینکه ۱۳- پاس: يك بهره از هشت بهره شب و روز
- ۱۴- قرص خورشید: گرده آفتاب . معنی بیت: گرده آفتاب در دل ظلمت آنچنان نمان گشت که حضرت یونس در کام و شکم ماهی در شب تاریک در ته دریا . مراد از مصراع دوم مبالغه در صفت تاریکی شب و رفتن روز است
- ۱۵- یونس: بضم نون مراد حضرت یونس پیامبر علیه السلام است که از ترس آزار قوم خویش بی فرمان الهی بترك آنان گفت و بسفر دریا رفت، پس از سه روز ماهی بزرگ راه برگشتی گرفت و نا خدا گفت گناهکاری در میان ماست و تا او را ب ماهی نسپاریم کشتی رها نشود . یونس گفت : گناهکار منم . پس از گفتگوی بسیار وی را بکام ماهی انداختند . یونس گرفتار سه تاریکی شد

بقیه در صفحه بعد

مردانِ دلاور از کمین^۱ بدرجستند و دستِ یکان یکان^۲ بر کتف^۳ بستند و بامدادان^۴ بدرگاهِ ملک حاضر آوردند همه را بکشتن اشارت^۵ فرمود.

اتفاقاً در آن میان جوانی بود میوهٔ عنفوان^۶ شبابش^۷ نورسیده و سبزهٔ گلستانِ عذارش^۸ نودمیده^۹. یکی از وزرا پایِ تختِ ملک را بوسه داد و رویِ شفاعت^{۱۰} بر زمین نهاد و گفت: این پسر هنوز از باغِ زندگانی بر^{۱۱} نخورده و از ریعان^{۱۲} جوانی تمتع^{۱۳} نیافته. توقع^{۱۴} بکرم و اخلاقِ خداوندیست که بیخشیدنِ خون او بر بنده منت نهد^{۱۵}. ملک روی از این

بقیه از صفحهٔ پیش

تاریکی شب و تاریکیِ قمر دریا و تاریکیِ شکم ماهی. پس از چهل روز بامر خدا ماهی وی را از شکم برآورد و بساحل افکند و نزد قوم باز رفت

۱- کمین: جای پنهان شدن بقصد دشمن ۲- یکان یکان: يك يك.

دست یکان یکان: مضاف و مضاف الیه، اضافهٔ ملکی ۳- کتف: بکسر

اول و سکون دوم و گفت بکسر اول و سکون دوم که مقلوب آن است در فارسی

بمعنی شانه است، در عربی کتف بفتح اول و کسر دوم بمعنی شانه

۴- بامدادان: هنگام بامداد، الف و نون بامداد پسوندی است برای توقیت

۵- اشارت فرمود: فرمان داد، امر کرد ۶- عنفوان:

بضم اول و سکون دوم و ضم سوم آغاز هر چیز ۷- شباب: بفتح اول

جوانی ۸- عذار: بکسر اول رخسار و عارض ۹- نودمیده:

نورسته. میوهٔ عنفوان شبابش نورسیده و سبزهٔ گلستانِ عذارش نودمیده، صفت

مرکب برای جوان ۱۰- شفاعت: بفتح اول خواهشگری، خواهش

کردن. روی شفاعت: استعارهٔ مکنیه و اضافهٔ تخصیصی نظیر زمین خدمت که

پیش توضیح داده شد ۱۱- بر: بفتح اول مخفف بار، ثمره میوه

۱۲- ریعان: بفتح اول و دوم اول هر چیزی و بهتر آن. ریعان جوانی:

نوجوانی ۱۳- تمتع: بر خورداری، مصدر باب تفعّل

۱۴- توقع: چشم داشت بوقوع چیزی، مصدر باب تفعّل ۱۵- منت:

نهد: بار نعمت و احسان بدوش من نهد، شمار احسان کند

سخن درهم کشید و موافق^۱ رای بلندش نیامد و گفت :

پرتو^۲ نیکان نگیرد هر که بنیادش^۳ بدست

تربیت نااهل^۴ را چون گردگان^۵ بر کنبدست

نسلِ فسادِ اینان منقطع^۶ کردن اولیتر^۷ است و بیخ تبار^۸ ایشان

بر آوردن ، که آتش نشانند^۹ و اخگر^{۱۰} گذاشتن و افعی^{۱۱} کشتن و بچه

نگه داشتن کار خردمندان نیست

ابر اگر آبِ زندگی^{۱۲} بارد

هرگز از شاخ بید بر نخوری

با فرومایه روزگار مبر^{۱۳}

کز نی بوری^{۱۴} شکر نخوری

۱- موافق : سازوار ۲- پرتو : فروغ و روشنائی

۳- بنیاد : اساس و بنیان ۴- نااهل : ناسازوار و ناشایسته ، صفت

جانشین موصوف ، مرکب از نا (پیشوند نفی) + اهل (شایسته) ۵- گردگان :

گردو ، جوز . معنی بیت : هر که باصل و نهاد شریر و بدست کسب فروغ

ادب از صالحان نکند بچه پرورش ناسزایان چون گردگان بر گنبد نهادن است

که قرار گرفتنش صورت پذیر نیست ۶- نسل فساد : نطفه تباهکاری .

نسل ، فرزند ، زه ، نطفه ۷- منقطع کردن : بریدن و گسستن

۸- اولیتر : سزاوارتر و شایسته تر . ترکیب از : اولی + تر پسوند تفضیل .

اولی بفتح اول و سکون دوم والف ممتصور در آخر افعال تفضیل است ولی در

فارسی آن را در حکم صفت مطلق گرفته پسوند تفضیلی بدان افزوده اند و این

از تصرفات فارسیانه است و تمیم نتوان داد ۹- تبار : بفتح اول

دودمان و نژاد «اولیترست» از جمله معطوف بقرینه جمله معطوف علیه حذف

شده ۱۰- نشانند : خاموش کردن و فرو نشانند ۱۱- اخگر :

پاره آتش رخشنده ۱۲- افعی : مار سیاه بسیار زهرناک و بزرگ .

در عربی آخرین کلمه الف مقصور است و بتصرف فارسیانه در فارسی معال

شده ۱۳- آب زندگی آب حیات : آب بقا ، آب حیوان که زندگی

بقیه در صفحه بعد

وزیر این سخن بشنید. طوعاً و کرهاً^۱ بپسندید و بر حسن رای^۲

ملك آفرین خواند و گفت آنچه خداوند دام ملکه فرمود عین حقیقت^۳
است که اگر در صحبت^۴ آن بدان تربیت یافتی طبیعت ایشان گرفتگی و
یکی از ایشان شدی، اما بنده امیدوارست که در صحبت صالحان^۵ تربیت
پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفلیست و سیرت^۶ بغی و عناد^۷ در نهاد
او متمکن^۸ نشده و در خبرست: کل مولود یولد علی الفطرة فابواه
یهودانه و نصرانه و یمجسانه.^۹

بقیه از صفحه پیش

جاوید دهد ۱۴- روزگار مبر : عمر ضایع مکن

۱۵- نی بوریا : نی حصیر. معنی بیت : در صحبت فرومایگان عمر خوشتن تباه
مکن و چشم نیکی از آنان مدار که از نی حصیر شکر توانی یافت

۱- طوع، بفتح اول فرمانبرداری. کره: بضم اول و سکون دوم ناخواست
و ناپسند. طوعاً و کرهاً : خواه ناخواه ۲- حسن رای : نکورائی

۳- عین حقیقت: حقیقت محض، اصل راستی و درستی ۴- صحبت:
همنشینی ۵- یافتی : مییافت. بآخر فعل جمله شرط و جزا یائی

افزوده میشد که بیای شرطی معروف است ۶- اما : حرف ربط برای

استدراک یعنی رفع توهم ۷- صالح : نیک ۸- سیرت : بنی

و عناد : روش و طریقه نافرمانی و ستیهندگی و سخن ناشنودن. بنی : بفتح اول

و سکون ثانی نافرمانی، تعدی. عناد : بکسر اول ستیزه کردن ستیهندن و نافرمانی

و سخن ناشنودن ۹- متمکن: جای گیر، اسم فاعل از متمکن که بمعنی

جای گرفتن و قادر شدن بر چیزی است ۱۰- معنی خبر: هر فرزندی

با سرشتی که پذیرای خوب و بدست زاده میشود پس پدر و مادرش وی را جهود

و ترسا مجوس میگردانند. تهوید و تنصیر و تمجیس هر سه مصدر باب تفعیل اند

و بترتیب بمعنی جهود گردانیدن و ترسا گردانیدن و مجوس گردانیدن.

مجوس: بفتح اول پیروزدشت (برهان قاطع) مجوس معرب مغ که دریونانی

Mágos خوانده میشد (حواشی برهان قاطع دکترممدین) مجوس معرب همین

Mágos است. بعضی از علما فطرت را برشت توحید و نهاد اسلام تفسیر کرده اند

با بدان یار گشت همسر^۱ لوط^۱
 خاندان نبوتش کم شد
 سگ اصحاب کُهِف^۲ روزی چند
 پی نیکان گرفت و مردم شد
 این بگفت و طایفه‌ای از ندمای ملک^۳ با وی بشفاعت یار شدند
 تا ملک از سرخون اودر گذشت و گفت: بخشیدم اگرچه^۴ مصلحت ندیدم
 دانی که چه گفت زال^۵ با رستم کرد
 دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

۱- همسر لوط: زن لوط پنهامبر. لوط بن همام بن آذر برادرزاده ابراهیم بود که از پیامبران بنی اسرائیل است و شهرهای قوم او بسبب زشت کاری بنفرین لوط بزمین فروشد و زشتی نیز نافرمان و کافر بود و لوط را دروغزن میخواند و در زشتکاری با قوم همدست بود. در بعضی نسخ گلستان بجای مصراع نخستین «پسر نوح با بدان بنشست» دیده میشود که بر متن مزیت دارد. و مراد از پسر نوح فرزندی نافرمان آنحضرت کنعان است که چون طوفان برخاست بفرمان پدر گردن نهاده و در کشتی سوار نشد لاجرم غرقه گشت و خداوند بنوح فرمود که وی از اهل تو نیست که ناصالح بود ۲- سگ اصحاب کُهِف: سگ یاران غار. اصحاب کُهِف: نام هفت تن از خداپرستان که از بیم دقیانوس نام امپراطور روم که بت پرست بود از شهر افسوس بگریختند و بفاری پناه بردند و بخفتند و سگشان نیز با آنان همراه بود و در آستانه غار ساعد بگسترده و بفرمان خدا سیصد سال بخفتند پس بیدار شدند و باز بخفتند و در رستاخیز باز برخواندخواست. معنی بیت: سگ اصحاب کُهِف بمصاحبت این نیکان خداپرست درنده خوئی بگذاشت و آدمی خوی شد ۳- ندمای ملک: هم نشینان و همدمان شاه. ندماء بضم اول و فتح دوم جمع ندیم. اسمهای مختوم بالف ممدود و در فارسی بیشتر با حذف همزه آخر بکار میرود ۴- اگرچه: حرف ربط برای استدراک یعنی رفع توهم ۵- زال: در لغت بمعنی پیر فراتوت سپید موی و چون پدر رستم با موی سفید و چهره سرخ از مادر بزاد وی را زال خواندند و زرنیز لغتی در زال است که گاه بدنبال نام پدر رستم افزوده میشود و زال زر گویند و زرنصفت زال محسوب میشود

دیدیم بسی ، که آب سرچشمه خرد

چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

فی الجمله^۱ ، پسر را بناز^۲ و نعمت بر آوردند^۳ و استادان بتربیت او نصب^۴ کردند تا حسن خطاب^۵ و رد جواب^۶ و آداب خدمت ملوک^۷ در آموختند و در نظر همگان پسندیده آمد. باری ، وزیر از شمایل^۸ او در حضرت ملك شمه ای^۹ میگفت که تربیت عاقلان درو اثر کرده است و چهل قدیم^{۱۰} از جبلت^{۱۱} او بدر برده. ملك را تبسم^{۱۲} آمد و گفت :

عاقبت گرگ زاده گرگ شود

گرچه با آدمی بزرگ شود

سالی^{۱۳} دو برین بر آمد . طایفه او باش محلت^{۱۴} بدو پیوستند و عقد

۱- فی الجمله : باری ، در جمله ، خلاصه ، شبه حرف ربط

۲- ناز : کامرانی و تنعم ۳- بر آوردند ، پروردند ۴- نصب

کردند : گماشتند ۵- حسن خطاب : آئین نیکو گفتگو کردن. خطاب :

بکسر اول و مخاطبه بربا روی سخن گفتن ۶- رد جواب : پاسخ باز

گفتن. رد : بفتح اول و تشدید ثانی ، باز گردانیدن ۷- آداب خدمت

ملوک : آئین خدمتگزاری در نزد شاهان ۸- شمایل : بفتح اول

خویها و خصلتها جمع شبیه بفتح اول است و اغلب شمایل در فارسی بمعنی شکل

و صورت و هیأت بکار میرود ۹- شمه : بفتح اول و تشدید ثانی اندک

و کم ، اندک از بوی خوش ، این کلمه از شم که در عربی بمعنی بوئیدن است با

تصرف فارسیانه ساخته شده ۱۰- چهل قدیم : نادانی دیرین

۱۱- جبلت : بکسر اول و دوم و تشدید سوم مفتوح طبیعت و سزشت و خلعت

۱۲- تبسم : لبخند ، مصدر باب تفعیل ۱۳- سالی دو : قریب

دو سال ، کمابیش دو سال ، یای وحدت مفید تقریب و تخمین است

۱۴- طایفه او باش محلت : گروه فرومایگان کوی . او باش : بفتح اول و سکون

دوم مردم در آمیخته از هر گونه و فرومایگان مفرد آن در عربی و بش بفتح

اول و دوم است و در فارسی بکار نمیرود

موافقت^۱ بستند تا بوقت فرصت^۲ وزیر و هر دو پسرش را بکشت و نعمت
بی قیاس^۳ برداشت و در مغاره^۴ دزدان بجای پدر بنشست و عاصی^۵ شد ملک
دست تحیر بدندان گزیدن گرفت و گفت :

شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی؟

ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس^۶

باران که در لطافت طبعش^۸ خلاف^۹ نیست

در باغ لاله روید^{۱۰} و در شوره بوم^{۱۱} خس^{۱۲}



زمین شوره سنبیل برنیارد

درو تخم و عمل^{۱۳} ضایع مگردان

نکوئی با بدان کردن چنانست

که بد کردن بجای^{۱۴} نیکمردان

۱- عقد موافقت : پیمان هماهنگی و سازواری ۲- وقت فرصت :

هنگام مناسب ۳- بی قیاس : بی حساب و اندازه ، صفت مرکب از بی
(پیشوند سلب) + قیاس (اسم) . قیاس : بکسر اول و مقایسه سنجیدن و اندازه

نمودن میان دو چیز ۴- مغاره : بفتح اول و مغار و غار : سمع یا
سوراخی که در کوه باشد ، نقب ، جای گوسفندان در کوه ۵- عاصی :

نافرمان اسم فاعل از عصیان بکسر اول ۶- گرفت : آغاز کرد

۷- معنی بیت : تیغ خوب از آهن بد چگونه توان ساخت یعنی نمیتوان ساخت .
(چون ، قید استقهام مجازاً مفید نفی) ای دانشمند فرزانه ، نامردم پرورش
و کوشش مردم نشود و بی نیکان نگیرد ۸- لطافت طبع : خوشی طبع ،

نیکی سرشت ۹- خلاف بکسر اول : مخالفت و با هم ناسازگاری

کردن ۱۰- روید : بمعنی رویاند . روئیدن : بمعنی دمیدن و سبز شدن

گاه متعددی است گاه لازم ۱۱- شوره بوم : زمین شوره ، شوره زار ، شوره بوم

و شوره بوم زمین شور که گل و سبزه در آن نمیرود ۱۲- خس : بفتح

اول خار ۱۳- تخم و عمل : بذرو کار ۱۴- بجای : درباره ،

در حق ، براستای ، شبه حرف اضافه

حکایت (۵)

سرهنگ زاده‌ای^۱ را بر درسرای اغلمش^۲ دیدم که عقل و کیاستی^۳
و فهم^۴ و فراستی^۵ زاید الوصف^۶ داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی در
ناصیه^۷ او پیدا^۸

بالای سرش ز هوشمندی

می‌تافت ستاره^۹ بلندی^{۱۰}

فی الجمله مقبول نظر^{۱۱} سلطان آمد که جمال^{۱۲} صورت و معنی^{۱۳}
داشت و خردمندان گفته‌اند: توانگری بهنرست نه بمال و بزرگی بعقل
نه بسال. ابنای جنس او بر منصب^{۱۴} او حسد بردند و بخیانتی^{۱۵} متهم^{۱۶} کردند

- ۱- سرهنگ زاده: فرزند پیشرو و سردار لشکر. سرهنگ: سردار سپاه،
جزء اول آن سر بمعنی مهتر و بزرگ و جزء دوم آن هنگ بمعنی سپاه و لشکر
و طایفه
- ۲- سرای اغلمش: کاخ اغلمش. اغلمش: بضم اول و ثانی و سکون
لام و ضم میم از بندگان برادر اتابک اوزبک بن محمد جهان پهلوان بود که
بنزد سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه (۵۹۶-۶۱۸) رفت و پایگاهی بلند
یافت و مدتی هم بحکمرانی ری و اصفهان و همدان رسید
- ۳- کیاست:
بکسر اول زیرکی
- ۴- فهم: دانستن و بدل دریافتن
- ۵- فراست:
بکسر اول تیز فهمی ، دانستن نشان و از روی علائم
- ۶- زاید الوصف: افزون از حد توصیف و بیان، صفت است برای فراست
- ۷- ناصیه: پیشانی ، در اصل بمعنی موی پیشانی
- ۸- پیدا:
یعنی پیدا بود . فعل ربطی «بود» بی قرینه حذف شده
- ۹- ستاره:
بلندی: اختر بزرگی و عظمت ، تشبیه صریح ، اضافه بیانی
- ۱۰- مقبول نظر سلطان آمد: بنظر سلطان مقبول آمد یا خوش آمد
- ۱۱- جمال: بفتح اول زیبایی و خوبی و حسن
- ۱۲- صورت و معنی:
ظاهر و باطن ، پیدا و پنهان
- ۱۳- منصب: رتبه و عهد ، در فارسی
بفتح صاد تلفظ میشود ، در اصل بمعنی جای برپاداشتن
- ۱۴- خیانت:
بقیه در صفحه بعد

و در کشتن او سعی بی فایده^۱ نمودند. دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست؟^۲ ملك پرسید که موجب خصمی^۳ اینان در حق تو چیست؟ گفت: در سایه دولت خداوندی^۴ دام ملکه^۵ همگنان را راضی کردم مگر حسود را که راضی نمیشود الا بزوال^۶ نعمت من و اقبال و دولت خداوند باد^۷.

توانم آن که نیازم اندرون کسی

حسود را چکنم کوز خود برنج^۸ درست؟

بقیه از صفحه پیش
بکسر اول نادرستی و دغلی ۱۵- متهم: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح: کسی که گمان بد باو برده شده، اسم مفعول از اتهام. تهمت بمعنی بدگمانی

۱- سعی بی فایده نمودند: سخن چینی و کوشش بیهوده کردند
و نمودند، بجای «کردند» بکار رفته و این برای احتراز از تکرار است
۲- معنی جمله: آنجا که یار مهربان است سخن چینی دشمن چه اثر دارد و چگونه تضریب کند یعنی تضریب نمیتواند کرد و تأثیری سخن چینی او ندارد. چه قید استفهام، مجازاً مفید نفی. «زدن» بتضریب بهمان معنی بکار رفته است که امروز هم شایع است
۳- خصمی: دشمنی، مرکب از خصم + ی مصدری
۴- خداوندی: صفت نسبی از خداوند، شاهی، صفت دولت
۵- دام ملکه: پادشاهی او بردوام و پیوسته باد

۶- همگنان، همکینان: همگان، همه کسان، مفرد آن همکین بمعنی همه، اینجا مراد همه همکاران وزیر است
۷- زوال: بفتح اول نابود شدن و تباه گشتن، دور شدن
۸- ۹: حرف ربط برای استیناف، یعنی آغاز کردن و از سر گرفتن، در اینجا دعا بدولت و اقبال شاه مطلبی است که دنباله سخن پیشین نیست و گفتاری است که تازه آغاز کرده
۹- معنی جمله:

سلطنت و بخت پادشاه پایدار و باقی باشد. باد: فعل دعائی سوم شخص مفرد
۱۰- حسود: بفتح اول رشکین و رشکناک، رشک: بکاف بمعنی حسد.

فردوسی فرماید:

چو چیره شود بردل مرد رشک یکی دردمندی بود بی پز رشک

۱۱- برنج در: یعنی در رنج و گرفتار اندوه - «در» حرف اضافه

تأکید

بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست
 که از مشقت^۱ آن جز بمرک نتوان رست
 شوربختان^۲ بآرزو خواهند ☆☆☆
 مقابلان^۳ را زوال نعمت و جاه
 گر نبیند بروز شهره چشم^۴
 چشمه آفتاب^۵ را چه گناه؟
 راست خواهی، هزار چشم چنان^۶
 کور بهتر کد آفتاب سیاه

حکایت (۶)

یکی^۷ را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول^۸ بمال رعیت^۹

۱- مشقت : بفتح اول و دوم سختی و رنج
 ۲- شوربختان : تیره بختان ، سیاه بختان ، بدبختان
 ۳- مقابل : مقابل : نیکبخت ، بخور
 ۴- شهره چشم : اضافه مقلوب ، چشم شهره ، دیده خفاش
 خفاش : بضم اول شب پره ، شب پرک . شب پره مرکب از شب + پر (صورت
 فعل امر از پریدن) + پسوند اسم ساز ، پرنده ای است خرد چشم دارای نیروی
 باصره ضعیف که از نور گریزان است
 ۵- چشمه آفتاب : چشمه هور ،
 عین شمس ، تشبیه صریح ، از لحاظ دستور اضافه بیانی . معنی بیت : اگر در
 روز دیده خفاش نبیند ، چشمه خورشید جهان افروز را گناهی نیست
 ۶- چشم چنان : موصوف و صفت ، چشمی دارای این صفت یعنی همانند دیده
 شهره . معنی بیت : برآستی ، کوری هزار چشم چون دیده شهره ، بهتر از آنست
 که جرم آفتاب تیره شود و دنیا تاریک ماند
 ۷- یکی را : از یکی .
 ۸- در این جا حرف اضافه است بمعنی «از» ، سعدی در بوستان بیشتر «از یکی»
 بجای «یکی را» بکار میبرد :

حکایت کنند از یکی نیکمرد
 که اکرام حجاج یوسف نکرد
 در شر گلستان مفعول بواسطه فعلی حکایت کنند ، بیشتر با «را» ذکر میشود
 بقیه در صفحه بعد

دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده^۱. تا بجائی که خاق^۲ از مکاید فعلش^۳ بجهان برقتند^۴ و از کربت جورش^۵ راه غربت گرفتند. چون رعیت کم شد، ارتفاع ولایت^۶ نقصان پذیرفت^۷ و خزانه تهی ماند و دشمنان زور آوردند.

هر که فریادرس^۸ روز مصیبت خواهد
گو^۹ در ایام سلامت^{۱۰} بجوانمردی گوش
بنده حلقه بگوش^{۱۱} ارنوازی برود
لطف کن لطف^{۱۲} که بیگانه^{۱۳} شود حلقه بگوش

بقیه از صفحه پیش

۸- دست تظاول: دست بیداد. استعاره مکنیه، از لحاظ دستور اضافه تخصیصی.

تظاول: در فارسی بمعنی بیداد و در عربی بمعنی گردن کشی

۹- مال رعیت: خواسته و ملک همه مردم. رعیت: عامه مردم

۱- حذف فعل معین «بود» از جمله معطوف بقرینه اثبات آن در جمله

معطوف عایه ۲- خاق. مردم، آفریدگان ۳- مکاید فعل:

کیدها و مکرهایی که در کارهای او بود، مضاف و مضاف الیه، اضافه مفید تضمن

و ظرفیت. مکاید: بفتح اول جمع مکیده و مکیدت که بمعنی بدسکالی و مکر

و کید است ۴- بجهان برقتند: بگوشه ای از عالم گریختند و مهاجرت

کردند ۵- کربت جور: اندوه ستم. اضافه مفید ظرفیت و تضمن مثل

«مکاید فعل». کربت: بضم اول. سکون دوم و فتح سوم اندوه دم گیر (نفس گیر)

۶- ارتفاع ولایت: حاصل کشور. ارتفاع: حاصل زراعت، باج و

خراج دولت از حاصل املاک ۷- نقصان پذیرفت: کاستی گرفت

۸- فریادرس: مددکار، صفت فاعلی مرکب، ترکیب یافته از فریاد (اسم) +

رس (صورت فعل امر). فریادرس روز: مضاف و مضاف الیه، اضافه مفید

ظرفیت یعنی فریادرس در روز. روز مصیبت: مضاف و مضاف الیه، اضافه مفید

ظرفیت ۹- گو: بگو، یعنی باو بگو ۱۰- ایام سلامت:

روز خوشی و تندرستی و آفت نارسیدگی، اضافه مفید معنی ظرفیت

۱۱- بنده حلقه بگوش: چاکر ز خرید که بنشان فرمانبرداری در گوش او

بقیه در صفحه بعد

باری^۱، بمجلس اودر^۲، کتاب شاهنامه همی خواندند درزوال مملکت
ضحاک^۳ و عهد فریدون^۴، وزیر ملک را پرسید هیچ توان دانستن^۵ که
فریدون که کنج و ملک و حشم^۶ نداشت چگونه برو مملکت مقرر شد؟
گفت: آنچنانکه شنیدی خاکی برو بتعصب^۸ گرد آمدند و تقویت کردند و
پادشاهی یافت. گفت: ای ملک چون گرد آمدن خلقی موجب پادشاهیست
تو مر^۹ خلق را پریشان برای چه میکنی مگر^{۱۰} سر پادشاهی کردن^{۱۱}
نداری؟

بقیه از صفحه پیش

حلقه میکردند. حلقه بگوش: صفت ترکیبی ازدو اسم و یک حرف اضافه در
میان، نظیر «پا بر جای» بمعنی ثابت و «پای درسک» بمعنی بیحرکت
۱۲- لطف کن لطف: مهربانی کن مهربانی کن. تکرار لطف مفید تأکید است
کن، بقرینه حذف شده: این نوع تأکید را تأکید لفظی گویند
۱۳- بیگانه: اجنبی، غریب، نا آشنا، ناشناس

۱- باری: خلاصه سخن، القصه ۲- بمجلس اودر: در مجلس
او، در، حرف اضافه تأکید ۳- مملکت ضحاک: پادشاهی ضحاک. ضحاک:
پادشاه بیدادگر پشدادی که سرانجام با قیام کاوه آهنگر بدست فریدون گرفتار
و در کوه دماوند زندانی شد و بوی در بیدادگری مثل زنند. ضحاک معرب
از دهاک است بفتح اول و از نظر لغوی آنرا مار گزنده میتوان معنی کرد که همان ازدها
واژدها باشد ۴- عهد فریدون: روزگار فریدون. عهد: روزگار،
پیمان، ضمانت ۵- هیچ توان دانستن: آیا میتوان دانست؟ هیچ.
قید استغفهام ۶- حشم: چاکر و چاکران و کسان مرد جمع آن احشام
۷- مقرر شد: ثابت و پایدار و معین و مسلم شد ۸- تعصب:
پشتی کردن و یاری دادن و عصبیت کردن یعنی بخویشی و هم نژادی دوستی
و رزیدن ۹- مر: حرفی است که بیشتر بر سر مفعول آورده میشد و
افاده معنی تأکید یا حصر و تأکید میکرد ۱۰- مگر: در اینجا قید
ایجاب و تأکید است بمعنی همانا ۱۱- سر پادشاهی کردن: خیال
و اندیشه سلطنت، سر مجازاً بمعنی اندیشه و خیال است بعلاقة حال و محل

همان به^۱ که لشکر بجان پروری^۲

که سلطان بلشکر کند سروری

ملك گفت: موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چه باشد؟ گفت: پادشه را کرم باید^۳ تا برو گرد آیند و رحمت^۴، تادر پناه دولتش ایمن^۵ نشینند و ترا این هر دو نیست

نکند جور پیشه^۶ سلطانی^۷

که نیاید ز کرک چوپانی^۸

پادشاهی^۹ که طرح ظلم افکند^{۱۰}

پای زیوار ملك خویش بکند

ملك را پند وزیر ناصح^{۱۱} موافق طبع مخالف نیامد^{۱۲}. روی ازین

۱- همان به: همان شایسته و سزاوار است. همان بمعنی همانا، قید ایجاب و تأکید. به: شایسته و نیکو و سزاوار، به در اینجا صفت تفضیلی نیست بلکه صفت مطلق است ۲- پروری: پرستاری و محافظت کنی

۳- پادشه را کرم باید: برای پادشاه بخشندگی و بزرگواری بایسته و لازم است. «باید» در اینجا فعل خاص است و مسند، کرم مسند الیه آن ۴- «باید»

بقرینه جماعه معطوف علیه از جمله معطوف حذف شده، و رحمت یعنی و رحمت باید، بعبارت دیگر مهر بانی و بخشایش لازم است ۵- ایمن: بی ترس و بیم و آسوده دل: صفت بتصرف فارسیانه ممال از آمن اسم فاعل عربی از مصدر

امن و امان بمعنی بی ترس و بیم گشتن، امن در عربی هم لازم است هم متعدی ۶- جور پیشه: ستمگر، صفت ترکیبی از دو اسم ۷- سلطانی: پادشاهی، سلطان + ی مصدری ۸- چوپانی: شوبانی و شبانی. چوپانی مرکب از چو (= شو که گویا بمعنی گوسفند و دام باشد) + پان (= بان پسوند نگهداری) + ی مصدری ۹- پادشاهی که: پادشاه + ی تعریف + که

۱۰- طرح ظلم افکند: ظلم را طرح افکند، ستم را شالده ۱۱- ناصح: اندرزگوی و خیر خواه، اسم فاعل از نصیحت ۱۲- بقیه در صفحه بعد

۱۰- طرح ظلم افکند: ظلم را طرح افکند، ستم را شالده ۱۱- ناصح: اندرزگوی و خیر خواه، اسم فاعل از نصیحت ۱۲- بقیه در صفحه بعد

۱۱- ناصح: اندرزگوی و خیر خواه، اسم فاعل از نصیحت ۱۲- بقیه در صفحه بعد

بقیه در صفحه بعد

سخن در هم کشید و زندانش فرستاد . بسی بر نیامد^۱ که بنی عم^۲ سلطان
بمنازعت خاستند^۳ و ملک پدرخواستند . قومی که ازدست تطاول^۴ اوبجان
آمده بودند و پریشان شده ، برایشان گردآمدند و تقویت کردند تا ملک
از تصرف^۵ این بدررفت و بر آنان مقرر شد

پادشاهی کو روادارد ستم بر زیر دست
دوستدارش^۶ روز سختی دشمن زور آورست^۷
بارعیت صلح کن و ز جنگ خصم ایمن نشین
زانکه شاهنشاه عادل^۸ رارعیت لشکرست

بقیه از صفحه پیش

۱۲- معنی جمله : اندرز وزیر خیر خواه با محوی و مزاج پادشاه که
بخلاف داد و خرد میاندیشید ، سازگار نیامد . صنعت تضاد درین عبارت
مراعات شده (موافق طبع مخالف)

۱- بسی بر نیامد: دیری نپائید ۲- بنی عم : پسران عمو، بنی
عم دراصل بنین عم بوده که نون جمع بقاعده نحو عربی باضافه ساقط شده .
بنین و بنون و ابناء جمع ابن است که پسر باشد ۳- بمنازعت خاستند:
بستیزه و دشمنی قیام کردند . میان «خاستند و خواستند» جناس لفظی است
۴- تصرف : دست در کاری کردن ، ضبط کردن ، اقتدار و اختیار

داشتن ۵- دوستدار و دوستار : هوادار، محب ، مرکباز : دوست
+ دار (صورت فعل امر از داشتن بمعنی پنداشتن و محسوب کردن)

۶- معنی بیت : شاهی که بر فردستان بیداد کند آنکه بوقت قدرت وی لاف
دوستی و اطاعت میزد هنگام درماندگی و بیچارگی او را دشمنی چیره دست و
نیرومند باشد و بخلاف وی میان بندد ۷- شاهنشاه عادل : شاهنشاه

دادگر . شاهنشاه : شاه شاهان ، سرآمد شاهان ، در زبان پهلوی شاهان شاه ،
از فارسی باستان Xshāyathiyanām Xshāyothiya (حواشی برهان
قاطع دکتر معین) آمده که بفارسی میشود شاه شاهان یا باضافه مقلوب شاهنشاه
= شاهان شاه

حکایت (۷)

پادشاهی با غلامی عجمی^۱ در کشتی نشست و غلام دیگر^۲ دریا را ندیده بود و محنت کشتی نیازموده^۳. گریه و زاری در نهاد^۴ و لرزه بر اندامش افتاد. چندانکه ملاطف^۵ کردند آرام نميگرفت و عیش^۶ ملك از ومنفص^۷ بود. چاره ندانستند. حکیمی^۸ در آن کشتی بود ملك را گفت: اگر فرمان دهی من اورا بطریقی خامش گردانم. گفت: غایت لطف و کرم^۹ باشد. بفرمود تا غلام بدريا انداختند. باری چند غوطه^{۱۰} خورد. مویش گرفتند و پیش کشتی آوردند. بدودست^{۱۱} در سکان^{۱۲} کشتی آویخت. چون برآمد بگوشه‌ای بنشست و قرار یافت. ملك را عجب آمد. پرسید: درین چه حکمت بود؟ گفت: از اول محنت غرقه^{۱۳} شدن ناچشیده بود و قدر سلامت کشتی^{۱۴} نمی دانست. همچنین قدر عافیت^{۱۵} کسی داند

- ۱- غلامی عجمی: بنده‌ای که تازی نژاد نباشد. عجمی: صفت نسبی از عجم (مردم غیر عرب و سرزمینهای آنان) + ی نسبت
- ۲- دیگر: در اینجا بمعنی هر گز است یعنی هرگز دریا ندیده بود
- ۳- نیازموده: تجربه نکرده بود
- ۴- در نهاد: آغاز کرد
- ۵- ملاطف: نرمی و نیکوئی و مهربانی
- ۶- عیش: خوشی و نشاط
- ۷- منفص: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح ناخوش و مکدر، اسم مفعول از مصدر تنغیص بمعنی تیره ساختن
- ۸- حکیم: دانا و فرزانه
- ۹- غایت لطف و کرم: نهایت نیکی و بزرگواری
- ۱۰- غوطه خورد: سرباب فروبرد. غوطه در فارسی از غوط عربی بفتح اول و سکون دوم بمعنی فرو شدن است
- ۱۱- بدودست: با هر دو دست
- ۱۲- سکان: بضم اول و تشدید دوم دم کشتی که بمنزله مهار و فرمان آن باشد
- ۱۳- غرقه: غرق شده، غریق، غرقه صفت و غرق اسم مصدر بقتصر فارسیانه از غرق بفتح اول و دوم (مصدر ثلاثی مجرد عربی) بمعنی آب از سر گذشتن ساخته شده است
- ۱۴- سلامت کشتی: بی گزندگی و ایمنی کشتی
- ۱۵- عافیت: دور کردن خدای از بنده مکروه را، سلامت از بلا و بیماری

که بمصیبتی^۱ گرفتار آید .

ای سیر ترا نان جوین^۲ خوش ننماید

معشوق منست آنکه بنزدیک^۳ تو زشت است

حوران^۴ بهشتی^۵ را دوزخ^۶ بود اعراف^۷

از دوزخیان پرم که اعراف بهشتست



فرقت میان آنکه یارش در بر

تا^۸ آنکه دو چشم انتظارش^۹ بر در

حکایت (۸)

هرمز^{۱۰} را گفتند : وزیران پدر را چه خطا دیدی که بند فرمودی ؟
گفت : خطائی معلوم نکردم ولیکن دیدم که مهابت^{۱۱} من ، درد لایشان ،

۱- مصیبت : اندوه و سختی رسنده بکسی ، اسم فاعل از مصدر اصابت

۲- جوین : صفت نسبی ، از جو (غله معروف) + ین پسوند نسبت ،

صفت نان ۳- بنزدیک تو : پیش تو ، یعنی بعقیده تو ۴- حوران

بهشتی : سیه چشمان بهشت . حوران جمع فارسی حور و حور خود جمع مکسر

حوراء است بفتح اول بمعنی زن سیه چشم . بعضی جمعهای عربی در فارسی گاهی

مفرد محسوب شده دوبار جمع بسته میشود و این عمل قیاسی نیست و موقوف

بر استعمال بزرگان سخن است ۵- دوزخ : جهنم ، در پهلوی دوشخو

گویند یعنی جهان بد ، هستی بد ۶- اعراف : بفتح اول دژ استوار

یا باره میان بهشت و دوزخ ۷- تا : بمعنی با ، حرف عطف

۸- انتظار : چیزی را چشم داشتن . چشم انتظار : دیده انتظار بمعنی چشم

نگران است ، انتظار که اسم و مضاف الیه است برای تأکید در وصف بجای

منتظر که صفت است بکار رفته . معنی بیت : حال آنکه یارش در کنار است

با حال آنکه چشم براه اوست یکسان نیست ۸- هرمز : مراد هرمز

فرزند انوشیروان است (۵۷۹-۵۹۱) میلادی ۹- بند فرمودی :

زنجیر کردی و زندان افکندی ۱۰- مهابت : بفتح اول شکوه و بیم

بی کرانست^۱ و برعهد^۲ من اعتماد کلی^۳ ندارند . ترسیدم از بیم کردند
خویش آهنگ^۴ هلاک من کنند پس قول حکمارا کاربستم که گفته اند:

از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم

و گر با چنوصد برآیی بجنک^۵

از آن مار برپای راعی^۶ زند

که ترسد سرش را بکوبد بسنگ

نبینی^۷ که چون کربه عاجز شود

برآرد بچنگال چشم پلنگ^۸ ؟

حکایت (۹)

یکی از ملوک عرب رنجور^۹ بود در حالت پیری و امید زندگانی
قطع کرده^{۱۰} ، که سواری از در درآمد و بشارت^{۱۱} داد که فلان قلعه^{۱۲} را
بدولت خداوند گشادیم و دشمنان اسیر آمدند^{۱۳} و سپاه و رعیت آن طرف

۱- بی کران : بیکران ، صفت بصورت مسند ، بیحد و اندازه

۲- عهد : پیمان و سوگند ۳- اعتماد کلی : پشت گرمی تام و استظهار

کامل . کلی صفت ترکیب یافته از کل (= همه) + ی نسبت ۴- برآئی :

بجنک : در جنگ حریف و هموارد باشی و از عهده برآئی ۵- راعی :

شبان ، چوپان ، اسم فاعل از رعایت پاس داشتن و پاسبانی ۶- نبینی :

آیا ندیده ای و آیا نمی بینی . اینجا فعل نبینی مفید هر دو زمان است ماضی و

مضارع با هم ۷- رنجور : بیمار ۸- امید زندگانی قطع

کرده : رشته امید حیات گسسته ، حال است برای یکی از ملوک عرب

۹- که : حرف ربط برای مفاجاة یعنی ناگاه ۱۰- بشارت : بکسر

اول مؤده ، خبر خوش ۱۱- فلان قلعه : دژ فلان ، فلان صفت قلعه

محسوب میشود و شرح گذشت ۱۲- اسیر آمدند : اسیر شدند . اسیر :

بر وزن فعلیل و بمعنی مفعول است یعنی گرفتار شده و در بند کرده مشتق از مصدر

اسارت و اسار بکسر اول

بجملگی^۱ مطیع فرمان گشتند : ملك نفسی سرد^۲ برآورد و گفت : این
مژده مرا نیست دشمنانم راست یعنی وارثان مملکت .

بدین امید بسز شد ، دریغ^۳ ، عمر عزیز

که آنچه در دلم است از درم فراز آید^۴

امید بسته برآمد ولی چه فایده زانک

امید نیست که عمر گذشته باز آید



کوس^۶ رحلت^۷ بکوفت دست اجل^۸

ای دو چشم وداع^۹ سر بکنید

ای کف دست و ساعد^{۱۰} و بازو

همه تودیع یکدگر^{۱۱} بکنید

۱- بجملگی : به پیشوند + جمله (اسم و بمعنی همه) + ی ، معادل همه ،
برای تأکید معنوی و اراده شمول، یعنی سپاه و رعیت همه بفرمان گردن نهاده

۲- نفسی سرد : آهی سرد ۳- دریغ : از اصوات است و در
بیان تأسف بکار میرود ۴- فراز آید : در آید ، فراز معانی متعدد

دارد در آمدن و فرا رفتن ، باز ، بسته ، نزدیک ... ۵- امید بسته :

امیدی که راه دست یافتن با و مسدود بود ، کارفر بسته . امید : امل ، رجاء

۶- کوس : نقاره بزرگ ۷- رحلت : بکسر اول و سکون دوم و

فتح سوم کوچ . کوس رحلت : طبل رحیل یا کوچ ، اضافه تخصیصی

۸- دست اجل : دست مرگ ، استعاره مکنیه . از لحاظ دستور اضافه تخصیصی

۹- وداع : بفتح اول بدرود کردن . وداع سر بکنید : با سر بدرود

کنید ، اضافه جزئی از فعل مرکب بمفعول آن ۱۰- ساعد: رش، از

مچ تا آرنج ، ساق دست ۱۱- تودیع : بدرود کردن ، مصدر باب

تفعیل . تودیع یکدیگر: اضافه جزئی از فعل مرکب بمفعول آن . یکدیگر: ضمیر

مبهم (باصطلاح از مبهمات) که بر تقابل هم دلالت دارد

برمنِ اوفتاده دشمن کام^۱
 آخر ای دوستان گذر بکنید
 روزگارم بشد^۲ بنادانی
 من نکردم، شما حذر^۳ بکنید

حکایت (۱۰)

بر بالین^۴ تربت^۵ یحیی^۶، پیغامبر^۷، علیه السلام^۸ معتکف بودم در جامع دمشق^۹ که "یکی از ملوک عرب"^{۱۰} که بی انصافی^{۱۱} منسوب بود اتفاقاً^{۱۲} بزیارت^{۱۳} آمد و نماز و دعا کرد و حاجت خواست.

- ۱- برمن اوفتاده دشمن کام: برمن که بمراد دشمن بھاك هلاك افتاده ام ای یاران بمهربانی بگذرید و پرسشی کنید - دشمن کام اوفتاده: صفت مرکب
- ۲- بشد: رفت و سپری شد
- ۳- حذر: پرهیز. حذر از جمله اول
- بقرینه اثبات آن در جمله دوم حذف شده است یعنی من پرهیز نکردم شما پرهیز کنید
- ۴- بالین: سرین، طرفی که بدان سوسر نهند، بالش
- ۵- تربت: خاک و بمجاز برگور اطلاق میشود
- ۶- یحیی: یحیی بن زکریا از پیامبران بزرگ است که از کودکی بوی علم و حکمت داده شد و در سی سالگی بنبوت رسید چون عیسی پیامبری برگزیده شد یحیی او را تصدیق کرد و با شاعه آئین مسیح پرداخت و پس از صعود عیسی با آسمان گشته شد
- ۷- پیغامبر: پیامبر، اسم مرکب از پیام + بر (صورت فعل امر از بردن). پیامبر، عطف بیان یحیی است
- ۸- علیه السلام: درود و سلام بر او باد، جمله دعائی، السلام مبتدا، علیه جار و مجرور و متعلق بمحذوف خبر آن
- ۹- جامع دمشق: مسجد آدینه شهر دمشق. دمشق: بکسر اول و دوم و همچنین بکسر اول و فتح دوم مرکز شام
- ۱۰- که: حرف ربط، در آن حال که
- ۱۱- عرب: تازی. اسم جنس است، مردم تازی شهر باش و عروب بضم اول جمع آن است ولی اعراب یعنی تازیان بیابان نشین مفرد آن اعرابی
- ۱۲- انصاف: داد دادن
- ۱۳- اتفاقاً: از اتفاق، بحکم اتفاق. اتفاق: واقع شدن کار
- ۱۴- زیارت: بیدار کسی یا جائی آمدن

درویش و غنی بندهٔ این خاک درند

و آنان که غنی ترند محتاج ترند^۱

آنکه مرا گفت از آنجا که^۲ همت^۳ درویشانست و صدقِ معاملت^۴
ایشان، خاطری^۵ همراه من کنند که از دشمنی صعب^۶، اندیشنا کم. گفتمش
بر رعیتِ ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت^۷ نبینی
بیا زوانِ توانا و قوتِ سردست^۸

خطاست پنجهٔ مسکینِ ناتوان بشکست^۹

نترسد آنکه بر افتادگان نبخشاید ؟

که گرز پای در آید کسش نگیرد دست^{۱۰}

- ۱- معنی بیت: تنگدست و توانگر چاکر این آستانه اند و آنان که بظاهر توانگر ترند دست نیازشان برای برآمدن حاجتهای بیشمار بسوی این درگاه درازتر از دیگران است و هر چه می اندوزند باز توقع ثروت افزونتری دارند
- ۲- از آنجا که : حرف ربط مرکب (شبه حرف ربط) برای تعلیل .
- معنی جمله : از آنجا که فیض همت درویشان عام است ۳- همت : با توجه دل از خداوند برآمدن امیدی را خواستن حافظ فرماید :
- همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس که دراز است رمقصدوم من نویسم
- ۴- صدق معاملات : راست کاری و درست رفتاری ۵- خاطر :
- عنایت ، توجه باطنی و کنایه از دعا ۶- صعب : سخت و سرکش ، صفت دشمن ۷- زحمت : آزرده گی و رنج ، هنگامه و گیرودار
- ۸- قوت سردست : نیروی سرپنجه ۹- بشکست : بشکستن ، بای بشکست بای تأکید است که بر مصدر و مصدر مرخم نیز افزوده میشود . معنی مصراع : همانا شکستن پنجهٔ ضعیف عاجز کاری نادرست و ناصواب است
- ۱۰- معنی بیت: مصراع اول استفهام مجازاً مفید تقریر و تویخ است ، یعنی آیا نمی ترسد آنکه بر بیچارگان ترحم نمیکند (با آنکه باید بترسد) چه اگر از قدرت بیفتد کس بیاریش نپردازد ، سعدی در جای دیگر میفرماید : نمی ترسی ای گرگ ناقص خرد که روزی پلنگیت از هم درد ؟

هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت^۱
 دماغ^۲ بیهده پخت و خیال باطل بست^۳
 ز گوش پنبه برون آرد و داد خلق بده^۴
 و گرتومی ندهی، داد روزدای^۵ هست



بنی آدم^۶ اعضای یکدیگرند^۷
 که در آفرینش زیك گوهرند
 چو عضوی بدرد آورد روزگار
 دگر اعضا را نماند قرار

۱- چشم داشتن : توقع داشتن و امید داشتن . چشم نیکی داشت : نیکی را توقع داشت ، اضافه يك جزء از فعل متعدی مرکب بمفعول آن
 ۲- دماغ : بکسر اول مغز سر . دماغ بیهده پختن : فکر بیهوده و باطل در سر پروردن
 ۳- خیال باطل بست : تصویری تباه و توهمی احمقانه کرد
 ۴- داد خاق بده : بعدالت با مردم رفتار کن . داد : عدل و انصاف و راستی و دفع ظلم
 ۵- می ندهی : نمیدهی ، مقدم آمدن می (پیشوند فعل)
 بر حرف نفی در مضارع و ماضی هر دو دیده میشود
 ۶- روزداد : روزی
 که در آن با انصاف و عدل رفتار کنند و داد دهند ، اضافه مفید معنی تضمن و ظرفیت (ظرف و مظاروف بودن) چنانکه نظامی فرماید :

گفت هان وقت بقراری نیست شب ، شب زینهار خواری نیست
 ۷- بنی آدم : پسران و زادگان حضرت آدم (ابوالبشر) پدر آدمیان ۸- يك دیگر : در بعضی نسخ يك پیکرند بجای یکدیگرند آمده است که از نظر لفظ و معنی مناسبتر مینماید و با این حدیث نبوی که فکر سعدی از آن نیرو گرفته سازگارتر ، اینك حدیث و ترجمه آن ، الناس کالجسد الواحد إذا اشتكى منه عضو تداعى له سائر الجسد بالسهر و الحمى : مردم مانند يك پیکر است . چون از این پیکر اندامی رنجور گردد همه پیکر برب و بیداری چون آن عضو بیمار و رنجور شوند . این حدیث با اندکی اختلاف بگونه دیگر نیز دیده شده است

تو کز محنتِ دیگران بیغمی
نشاید^۱ که نامت نهند آدمی^۲

حکایت (۱۱)

درویشی^۳ مستجاب الدعوة^۴ در بغداد پدید آمد . حجاج یوسف^۵ را خبر کردند . بخواندش و گفت: دعای خیری بر من بکن. گفت : خدایا جانِش بستان . گفت : از بهر خدای این چه دعاست^۶؟
گفت: این دعای خیرست ترا و جمله مسلمانان را^۷.
ای زبردست^۸ زیردست آزار^۹
گرم تا کی بماند این بازار؟

- ۱- نشاید ، نتوان و سزاوار نیست
- ۲- آدمی: اسم، ترکیب یافته از آدم (ابوالبشر) + ی نسبت بمعنی انسان، مردم
- ۳- درویش: صوفی، فقیر، قلندر
- ۴- مستجاب الدعوة . پذیرفته دعا . مستجاب ، بضم اول و سکون دوم و فتح سوم قبول کرده و جواب گفته ، اسم مفعول از مصدر استجاب بمعنی جواب گفتن ، قبول کردن . دعوة : بفتح اول دعا ، خواندن
- ۵- حجاج یوسف : حجاج بن یوسف ، اضافه مفید معنی انتساب است . چه بشخص چه بغیر شخص مانند : حجاج یوسف ، مجنون لیلی ، بهرام گور ، حافظ شیراز، خلف بانو. حجاج بن یوسف ثقفی سردار ستمگر خلیفه عبدالملک بن مروان اموی (۷۵-۹۵) بیست سال والی عراقین بود و سال ۹۵ هجری درگذشت. بغداد در زمان حجاج دهکده ای بیش نبود تا در روزگار ابو جعفر منصور در سال ۱۴۵ پایتختی^{۱۰} انتخاب شد منصور آن را شهری بزرگ بدل کرد
- ۶- از بهر خدای این چه دعاست: ترا بخدای این که گفتی دعا نیست نفرین است، استغهام مجازاً مفید نفی
- ۷- مسلمانان را: برای مسلمانان . مسلمانان جمع مسلمان است و مسلمان خود جمع مسلم است که بمعنی مفرد (با تصرف فارسیانه) بکار رفته و دوباره جمع بسته شده است
- ۸- زبردست: قدرتمند، صفت جانشین موصوف
- ۹- زیردست آزار : رنج رسان بفروستان و رعایا و بندگان ، صفت فاعلی مرکب

بچه کلر آیدت جهان‌داری^۱ ؟

مردنت به که^۲ مردم آزاری

حکایت (۱۲)

یکی از ملوک^۳ بی‌انصاف^۴ پارسائی^۵ را پرسید : از عبادتها کدام فاضل‌تر^۶ است. گفت : ترا خواب نیم‌روز^۷ تا در آن ، يك نفس خلق را نیازاری .

ظالمی را خفته دیدم نیم‌روز

گفتم این فتنه‌است ، خوابش برده ، به

و آنکه خوابش بهتر از بیداری است

آن چنان بد زندگانی^۸ ، مرده به

حکایت (۱۳)

یکی از ملوک^۹ را شنیدم^{۱۰} که شبی در عشرت^{۱۱} روز کرده بود و در

- ۱- جهان‌داری : نگاهبانی گیتی و اداره امور عالم ، پادشاهی . معنی بیت : پادشاهی و نگاهبانی گیتی بکار تو نمی‌آید و مرگ تو برزندگانیت که مایه رنج مردم است برتری دارد تا مردم از آزار تو برهند ۲- که : اینجا حرف اضافه بمعنی از ۳- بی‌انصاف : بیدادگر ، صفت مرکب از بی (پیشوند سلب) + انصاف (اسم) ۴- پارسا : زاهد ، پرهیزگار ۵- فاضل‌تر ، فاضلتر : افزون‌تر ، فاضل اسم فاعل از فضل بمعنی افزونی ، زائد ماندن ۶- نیم‌روز ، نیمروز : ظهر ، میانه‌روز ، هنگام زوال ۷- بد زندگانی : ستمگر بدکار که در زندگی جز شر و فساد نکند ، بد روزگار معنی دویست : ستمگری را در میان روز خفته یافتم ، با خود گفتم بلاست ، نیک است که خواب او را در بود . بدکار بد روزگاری که خفتنش به از بیداری باشد مردنش هم به از زیستن است . «به» در بیت اول صفت مطلق است نه صفت تفضیلی بقیه در صفحه بعد

پایان مستی همی گفت:

ما را بجهان خوشتر ازین يك دم نیست

کز نيك و بد اندیشه و از کس غم نیست

درویشی بسر ما برون خفته بود و گفت:

ای آنکد باقبال تو در عالم نیست

گیرم^۱ که غمت نیست غم ما هم نیست؛

ملك را خوش آمد. صره‌ای^۲ هزار دینار^۳ از روزن برون داشت که

دامن بدار^۴ ای درویش. گفت: دامن از کجا آرم که جامه ندارم؟ ملك

را بر حال ضعیف^۵ او رقت^۶ زیادت شد و خلعتی^۷ بر آن مزید^۸ کرد و پیشش

بقیه از صفحه پیش

۸- یکی از ملوك راشنیدم که: شنیدم که یکی از پادشاهان . «را» زائد

بنظر میرسد . سعدی در بوستان در موارد مشابه «را» نیاورده است:

گدائی شنیدم که در تنك جای نهادش عمر پای بر پشت پای

شنیدم که دارای فرخ تبار ز لشکر جدا ماند روز شکار

۹- عشت : بکسر اول عیش و نشاط، خوشدلی ، آمیزش

۱- گیرم : پندارم و فرض میکنم . معنی مصراع : پندارم که اندوهی

نداری . آیا دلت بر ما نمیسوزد و اندیشه ما نداری با آنکه باید داشته باشی

۲- صره: بضم اول و تشدید دوم مفتوح همیان و همیان بفتح اول کیسه

درازی که در آن پول نهند و بر کمر بندند ۳- دینار : مسكوك زر

۴- دامن بدار: دامن جامه را بدست نگاهدار ۵- حال ضعیف:

بیچیزی و تنگدستی ضد آن قوت حال بمعنی توانگری و ثروتمندی

۶- رقت: بکسر اول و تشدید دوم دلسوزی و غمخواری و مهربانی و رحم

۷- خلعت : بکسر اول بیشتر جامه یا تن پوشی است که بزرگی بر کھتری

پوشاند ۸- مزید : بفتح اول مصدر میمی است یعنی افزون کردن

و افزون شدن و گاهی اسم مفعول است بمعنی افزون کرده یا افزون شده ،

در فارسی باستعانت فعل کردن یا شدن فعل از آن ساخته میشود

فرستاد. درویش مرآن نقد و جنس^۱ را باندك زمان بخورد و پریشان کرد^۲ و باز آمد .

قرار بر كفِ آزادگان^۳ نگیرد مال

نه صبر در دلِ عاشق^۴ نه آب در غربال^۵

در حالتی که ملك را پروای^۶ او نبود، حال بگفتند. بهم برآمد و روی ازودرهم کشید و زینجا گفته اند اصحابِ فطنت^۷ و خبرت^۸ که از حدت^۹ و سورت^{۱۰} پادشاهان بر حذر باید بودن که غالبِ همت^{۱۱} ایشان بمعظمتِ امور^{۱۲} مملکت متعلق باشد و تحملِ ازدحام^{۱۳} عوام نکند. حرامش بود نعمتِ پادشاه

که هنگامِ فرصت^{۱۴} ندارد نگاه

- ۱- نقد و جنس : پول و کالا . نقد : پول حاضر و آماده ، درم سره را از ناسره جدا کردن ، پيشدست
- ۲- پریشان کرد : پراکنده کرد
- ۳- آزادگان : وارستان و مردم نيك و بزرگوار
- ۴- نه :
- حرف ربط ، فعل «نگیرد» در مصراع دوم بقرینه اثبات آن در مصراع اول حذف شده است
- ۵- غربال : بکسر اول و همچنین غریبل بمعنی پرویزن
- ۶- پروا : اعتناء ، باك ، اندیشه . معنی عبارت : پادشاه را آنگاه که بحالوی اعتنائی نبود، حال بگفتند
- ۷- اصحاب فطنت :
- ۸- خبرت : بکسر
- ۹- حدت :
- ۱۰- سورت : بفتح اول تندى
- ۱۱- غالب همت : بهره بیشتر توجه
- ۱۲- معظمت
- امور : کارهای بزرگ ، صفت و موصوف ، بحال اضافه خوانده شود، این صفت و موصوف در جمع و تأنیث برطبق قواعد زبان عربی مطابقه کرده است و بتقلید از عربی در فارسی هم دیده میشود . معظم : اسم مفعول از اعظام بمعنی بزرگ داشتن، معظمه مؤنث آن جمع معظمت
- ۱۳- ازدحام : انبوهی کردن اجتماع کردن
- ۱۴- هنگام فرصت : موقع مناسب . معنی بیت : عطا و انعام شاه بر کسی که در هر کار رعایت مناسبت وقت را نکند حرام باد . حرام : ناروا و ناپایست و ناشایست

مجال سخن تا نیایی زپیش^۲

بیپهوده گفتن مبر قدر خویش

گفت: این گدای شوخ^۳ مبذر^۴ را که چندان نعمت بچندین مدت^۵ برانداخت، برانید که خزانه بیت المال^۶ لقمه مسا کین است نه طعمه^۷ اخوان الشیاطین^۷.

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری^۸ نهد

زودینی کش بشب روغن نباشد در چراغ

یکی از وزرای ناصح گفت: ای خداوند مصلحت آن بینم که چنین کسان را وجه کفاف^۹ بتفاریق^{۱۰} مجرا^{۱۱} دارند تا در نفقه^{۱۲} اسراف نکنند.

- ۱- مجال سخن : فرصت گفتار و میدان سخن
- ۲- زپیش : از قبل، پیشتر
- ۳- شوخ: گستاخ و بیحیا
- ۴- مبذر: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور باد دست، پریشان کننده مال باسراف، اسم فاعل از تبذیر
- ۵- چندان نعمت بچندین مدت : چندان و چندین صفت مقدم است برای نعمت و مدت. بقرینه مقصود آن است که نعمت بسیار در زمان اندک تلف کرد
- ۶- خزانه بیت المال : گنجینه دولت اسلام بیت المال : خانه‌ای که در عصر خلفای اسلامی غنیمت و جزیه و مال بی‌وارث در آن نگهداری میشد و این اموال را برای بهبود حال ضعیفان صرف میکردند
- ۷- طعمه اخوان الشیاطین : خوراک دوستان (برادران) دیوان . اشارت بآیه ۳۰ سورة ۱۷ قران دارد - إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ. همانا پریشان کنندگان مال باسراف برادران شیاطین باشند
- ۸- شمع کافوری : شمع که اندکی کافور بموم یا پیه آن افزوده باشند تا هنگام برافروختن بوی خوش دهد. معنی بیت : گولی که در روز آفتابی شمع گران قیمت کافوری برافروزد بزودی چنان تهیدست گردد که چراغ وی را در شب از بی‌روغنی خاموش خواهی یافت
- ۹- وجه کفاف : پولی که با آن روزگاری توان فراهم کرد. کفاف: بفتح اول روزگزار (روزی وقوت) که آدمی را از خواستن بی‌نیاز کند
- ۱۰- تفاریق : بفتح اول جمع تفریق بمعنی جدا جدا کردن، پراکنده کردن، بهر بهر کردن
- ۱۱- مجرا، بقیه در صفحه بعد

اما آنچه فرمودی از زجر^۲ و منع، مناسب حال ارباب همت^۳ نیست، یکی را بلطف او میدوار گردانیدن و باز بنومیدی خسته کردن^۴.

بروی خود در طماع^۵ باز نتوان کرد

چوباز شد، بدرستی فراز^۶ نتوان کرد

☆☆☆☆

کس نبیند که تشنگانِ حجاز^۷

بسر آب شور گرد آیند

هر کجا چشمهای بود شیرین

مردم و مرغ و مور گرد آیند

حکایت (۱۴)

یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت^۸ سستی کردی و لشکر بسختی داشتی^۹ لاجرم دشمنی صعب^{۱۰} روی نهاد همه پشت بدادند^{۱۱}.

بقیه از صفحه پیش

مجری: بستم اول والف مقصور در آخر اسم مفعول از اجراء، روان کرده و رانده
۱۲- نفقه: بفتح اول و دوم هزینه، خرج. معنی دو جمله اخیر؛ وجه روز گذار این کسان را بهر بهر (باقساط) بپردازند تا در هزینه بادیستی نکنند

- ۱- اما: حرف ربط برای تفصیل
- ۲- زجر: راندن و آزار کردن
- ۳- ارباب همت: خداوندان همت، کسانی که روی دل بخدا دارند. همت: خواهش، اراده، توجه دل
- ۴- خسته کردن: دل افکار کردن، آزدردن. خسته: مجروح و زخم خورده
- ۵- طماع: بسیار آزمند، آزور
- ۶- فراز: بسته، باز، از اضداد است
- ۷- حجاز: بکسر اول مکه و مدینه و طائف و روستاهای آنها
- ۸- رعایت مملکت: پاسداری و نگاهبانی کشور، مضاف و مضاف الیه، اضافه شبه فعل (رعایت به مفعول (مملکت))
- ۹- داشتی: میداشت، ماضی استمراری. معنی جمله: بر سپاهیان سخت میگرفت و آنان را در عسرت و تنگدستی رها میکرد
- ۱۰- صعب: سخت، صفت دشمن
- ۱۱- پشت بدادند: گریختند، بهریمت رفتند

چو دارند گنج از سپاهی^۱ دریغ

دریغ آیدش دست بردن بتیغ

یکی را از آنان که غدر کردند^۲ بامن دم دوستی^۳ بود ملامت کردم
و گفتم : دوست^۴ بی سپاس^۵ و سفله^۶ و ناحق شناس^۷ که باندك تغییر حال
از مخدوم^۸ قدیم^۹ برگردد و حقوق نعمت سالها درنوردد^{۱۰}. گفت : از^{۱۱}
بکرم معذورداری شاید^{۱۲}، که اسبم درین واقعه^{۱۳} بی جوبود و نمدزین^{۱۴}
بگرو ، و سلطان که بزر بر سپاهی بخیلی کند^{۱۵}، با او بجان جوانمردی
توان کرد.

- ۱- سپاهی : لشکری ، اسم ترکیب یافته از سپاه + ی نسبت ، هریک
از آحاد سپاه ، باصطلاح امروز سرباز ۲- غدر کردند : بیوفائی کردند
و گریختند - «که» در این جمله که موصول است . «غدر کردند» جمله صله و
بتأویل صفت می رود برای «یکی» ۳- دم دوستی : دعوی دوستی . دم :
بفتح اول نفس ، «دم دوستی بامن» مسندالیه و «یکی را از آنان بود» مسند و
رابطه است ۴- دون : فرومایه ، صفت ۵- بی سپاس : کسی
که شکر نعمت نمی گزارد ، صفت ، مرکب از بی (حرف نفی و سلب) + سپاس
(اسم) ۶- سفله : بکسر اول ناکس و فرمایه ۷- ناحق شناس :
ناانصاف و ناسپاس ، صفت فاعلی مرکب ، ترکیب یافته از نا (حرف نفی) +
حق (اسم) + شناس (صورت فعل امر) ۸- مخدوم قدیم : سرور و مولای
دیرینه . مخدوم : اسم مفعول است از خدمت بمعنی چاکری ۹- درنوردد ،
پیچد و طی کند . معنی جمله : بساط حق مخدوم را درهم می پیچد یعنی احسان
وی را سپاس نمی گزارد ۱۰- از : اگر ۱۱- شاید : شایسته و
سزاوارست ۱۲- واقعه : کارزار ، حادثه سخت ۱۳- نمدزین :
نمدی که زیر زین بر پشت اسب نهند ، در اصل مضاف و مضاف الیه بوده است که
اضافه را با حذف کسرۀ آن فك کرده اند و بصورت يك اسم مرکب درآمده است
مانند سرماییه ، صاحب دل ۱۴- بخیلی کند : زفتی کند و امساك
ورزد . بخیلی مرکب است از بخیل (بمعنی ممسك و زفت) + ی مصدری ،
بمعنی بخل

زr بدد مرد سپاهی را تا سر بنهد^۱
و کرش زر ندهی سر بنهد در عالم^۲
☆ ☆ ☆
اذا شبع الکی یصول بطشاً^۳
و خاوی البطن یبطش بالفرار^۴

حکایت (۱۵)

یکی از وزرا معزول^۴ شد و بحلقه^۵ درویشان درآمد . اثر برکت^۶
صحبت ایشان درو سرایت^۷ کرد و جمعیت^۸ خاطرش دست داد . ملک بار^۹
دیگر برودل خوش کرد و عمل^{۱۰} فرمود . قبولش نیامد و گفت: معزولی
بنزد خردمندان بهتر که^{۱۱} مشغولی^{۱۲} .

- ۱- سر بنهد: سروجان فدا کند
- ۲- سر بنهد در عالم: سر برقرار
- ۳- معنی بیت: چون دلاور
- ۴- معزول: اسم مفعول از مصدر عزل، از کار و منصب بازداشته
- ۵- حلقه
- ۶- معنی جمله: نشان سعادت همدمی آنان
- ۷- سرایت: بکسر اول اثر کردن چیزی در چیزی
- ۸- جمعیت خاطر: آرامش دل . جمعیت: آرامش و سکون، اسمی است که
- ۹- دل خوش کرد:
- ۱۰- عمل فرمود: کار دیوانی بدو سپرد . عمل: کار و خدمت
- ۱۱- که: بمعنی از، اینجا حرف اضافه است
- ۱۲- مشغولی: در کار
- داشتگی و نگرانی از فرجام عمل، «ی» در مشغولی یای مصدری است . معنی جمله:
- بعقیده دانایان از کار بازداشتگی و گوشه گیری بهتر از در کارداشتگی و نگرانی
- از فرجام عمل است

آنان که بکنج عافیت^۱ بنشستند

دندان سگ و دهان مردم بستند

کاغذ بدریدند و قلم بشکستند

وز دست زبان حرف گیران^۲ رستند

ملك گفتا: هر آینه^۳ مارا خردمندی کافی باید که تدبیر مملکت را

بشاید^۴. گفت: ای ملك نشان خردمند^۵ کافی^۶ جز آن نیست که بچنین کارها تن ندهد^۷.

همای^۸ بر همه مرغان از آن شرف دارد

که استخوان خورد و جانور^۹ نیاز دارد

سیه گوش^{۱۰} را گفتند ترا ملازمت صحبت^{۱۱} شیر بچد و جد^{۱۲} اختیار افتاد.

گفت: تا فضله^{۱۳} صیدش می خورم و ز شر دشمنان در پناه صولت^{۱۴} او زندگانی

۱- کنج عافیت: گوشه سلامت، اضافه تخصیصی، استعاره مکنیه. عافیت:

سلامت از بیماری و ناخوشی و بلا ۲- حرف گیر: خرده گیر، معترض.

معنی دوبیت: کسانی که گوشه سلامت را برگزیدند از نیش سگان آدم روی

و نامردمان بیاسودند. ترك نوشتن گفتند و از شر زبان خرده گیران رهائی

یافتند ۳- هر آینه: بیشك و بییقین، قید ایجاب و تأکید

۴- بشاید: لایق و درخور باشد ۵- کافی: اسم فاعل از کفایت، کار گزار

۶- تن ندهد: رضا ندهد ۷- همای، هما: مرغ دولت و

سلطنت که بر سر هر که سایه افکند پادشاهی رسد ۸- جانور: جاندار،

موجود زنده ۹- سیه گوش: جانوری است سیاه گوش که پیشاپیش

شیر حرکت میکند و بانگ میزند تا جانوران دیگر آگاه شوند و احتیاط بجا

آورند و باقی مانده صید شیر غذای اوست ۱۰- ملازمت صحبت: پیوسته

همنشینی کردن. ملازمت: پیوسته بودن با کسی یا درجائی ۱۱- وجه:

روی، طریق ۱۲- فضله: بفتح اول و سکون دوم بازمانده، بقیه

۱۳- صولت: بفتح اول حمله و آهنگ جنگ

می کنم . گفتندش: اکنون که بظلم حمایتش^۱ در آمدی و بشکر نعمتش
اعتراف^۲ کردی چرا نزدیکترینائی تا بحلقه^۳ خاصانت در آرد و از بندگان
مخلصت شمارد؟ گفت: همچنان از بطش^۴ او ایمن نیستم.
اگر^۵ صد سال کبر^۶ آتش فروزد

اگر يك دم درو افتد، بسوزد

افتد^۷ که ندیم حضرت سلطان را زر بیايد و باشد^۸ که سر برود و
حکما گفته اند: از تلون^۹ طبع^{۱۰} پادشاهان بر حذر باید بودن که وقتی اسلامی
بر نهند و دیگر وقت بدشنامی خلعت دهند و آورده اند که ظرافت^{۱۱} بسیار
کردن هنر ندیمانست و عیب حکیمان.

تو بر سر قدر خویشتن باش و وقار

بازی و ظرافت بنسیدیمان بگذار^{۱۲}

- ۱- ظل حمایت: سایه نگاهبانی و یاری . حمایت : بکسر اول نگاهبانی
- ۲- اعتراف : اقرار ، بگفتار بر خود چیزی را
- ۳- بطش : بفتح اول وسکون دوم - حمله و سخت گیری -
معنی جمله : همانا یا هنوز از حمله او خود را ایمن نمی بینم ۴- اگر:
- اگرچه ، حرف ربط برای استدراك ۵- کبر : بفتح اول وسکون
دوم مغ و آتش پرست . معنی بیت: اگر آتش پرست يك نفس در آتش افتد بر فور
خواهد سوخت اگر چه صد سال پرستاری آتش و نگاهبانی آن را کمر بسته باشد
- ۶- افتد: گاهی پیش آید و روی دهد ۷- باشد: احتمال دارد،
شاید، ممکن است ۸- تلون : رنگارنگی دگرگونی ، مصدر باب
تفعل از مجرد اون بمعنی رنگ . تاون طبع : دگرگونیهای خاق و خوی
- ۹- ظرافت: بفتح اول خوش طبعی ، خوش حریفی، گفتن سخنی که
مایه رفع اندوه شود ۱۰- معنی بیت : ای فرزانه تو قدر و مقام خویش
بشناس و پای فراتر منه ، شوخی و خوش طبعی در پیشگاه شاهان کار تو نیست
بگذار که هم نشینان ویژه شهریار بدان پردازند

حکایت (۱۶)

یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد^۱ بنزد من آورد که کفاف^۲ اندک^۳ دارم و عیال^۴ بسیار و طاقت^۵ بار فاقه^۶ نمی آرم و بارها در دلم آمد که باقلیمی دیگر نقل^۷ کنم تا در هر آن صورت^۸ که زندگانی کرده شود، کسی را بر نیک و بد من اطلاع^۹ نباشد .
بس گرسنه^{۱۰} خفت و کس ندانست که کیست

بس جان بلب آمد که برو کس نگر است
باز از شمات^{۱۱} اعدا برانديشم که بطعنه^{۱۲} در قفای^{۱۳} من بخندند و
سعی مراد رحق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند :

۱- شکایت روزگار نامساعد : کله از ایام ناسازگار و نامددگار، اضافه جزئی از فعل مرکب «شکایت آورد» بمفعول آن «روزگار» ۲- کفاف اندک : روز گذار ناچیز و کم . کفاف : روزی و وقوتی که مردم را از سؤال و درخواست بی نیاز کند، روز گذار ۳- عیال بسیار : نفقه خوار متعدد، واجب نفقه بسیار . عیال : زن و فرزند مرد و هر که در تعهد اوست . عیال جمع عیل بفتح اول و تشدید ثانی مکسور است مفرد عیال در فارسی بکار نرفته است و همیشه بصورت جمع آید در حکایتی از باب دوم سعدی عیال را مفرد شمرده و دوباره بالف و نون جمع بسته است «یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که عیالان داشت...» ۴- بارفاقه : باردرویشی و نیاز، از نظر علم بیان

تشبیه صریح از نظر دستور فاقه عطف بیان بار ۵- نقل : از اجائی بجائی بردن ۶- صورت : نوع، صفت، پیکر ۷- اطلاع : وقوف و آگاهی ۸- گرسنه : در جمله حال است برای فاعل . معنی بیت : بسا کسا که گرسنه سربالین نهاد و کسی ندانست که وی کیست ، چه بسیار جانها که بلب رسید و کس در سوک آنها دانه اشکی نیفشاند ۹- شمات،

بفتح اول بنم دشمن شاد شدن ۱۰- طعنه : سرزنش و دشنام ۱۱- قفا : بفتح اول پس سر و پس گردن ، در اینجا مراد هنگام غیبت کسی است

مبین آن بی‌حمیت^۱ را که هرگز

نخواهد دید روی نیکیبختی

که آسانی^۲ گزیند خویشتن را

زن و فرزند بگذارد بسختی

و در علم محاسب^۳ چنانکه معلومت چیزی دانم و گر
بجاه^۴ شما جهتی^۵ معین شود که موجب جمعیت خاطر^۶ باشد ؛ بقی^۷
عمر از عهده^۸ شکر آن نعمت برون آمدن توانم . گفتم: عمل پادشاه^۹، ای
برادر، دوطرف دارد امید و بیم یعنی امید نان و بیم جان و خلاف رای
خردمندان باشد، بدان امید متعرض^{۱۰} این بیم شدن.

کس نیاید بخانه درویش

که خراج^{۱۱} زمین و باغ بده

یا بتشویش^{۱۲} و غصه راضی باش

یا جگر بند^{۱۳} پیش زاغ بند

- ۱- بی‌حمیت : بی‌غیرت و بی‌برگ، صفت جانشین موصوف . حمیت: بفتح
- اول و کسر دوم و تشدید سوم غیرت و ننگ
- ۲- آسانی : آسایش. معنی
- دو بیت ، دیده از دیدار آن بی‌غیرت که عیال خویش را در محنت و رنج رها
- میکند و تنها آسایش خود میجوید فرو بند این ناکس در خور التفات کس نیست
- و هرگز روی سعادت نخواهد دید
- ۳- محاسب : حساب کردن ،
- حسابداری
- ۴- جاه : مرتبه و منزلت
- ۵- جهت: کرانه و
- سوی . جهتی معین شود: روی و راهی نشان داده شود یا طریقی مقرر گردد
- ۶- جمعیت خاطر: آسودگی و فراغ دل
- ۷- عمل پادشاه: خدمت
- پادشاه و کار دیوانی
- ۸- متعرض : پیش‌آینده و خواشان اسم فاعل از
- تعرض بمعنی بر کسی پیش‌آمدن، خواستار شدن و در پی شدن
- ۹- خراج:
- بفتح اول باج
- ۱۰- تشویش : پریشانی ، شوریدگی ، رنج ، محنت
- ۱۱- جگر بند: مجموع جگر و دل و شش . جگر بند پیش زاغ نهادن :
- بقیه در صفحه بعد

گفت: این مناسب^۱ حال من نگفتی و جواب سؤال من نیاوردی .
نشیده‌ای که هر که خیانت ورزد، پشتش از حساب بلرزد .

راستی موجب رضای خداست

کس ندیدم که گم شد از ره راست

و حکما گویند : چار کس از چار کس بجان برنجند حرامی^۳ از
سلطان و دزد از پاسبان و فاسق^۴ از غماز و روسبی^۵ از محتسب^۶، و آنرا که حساب
با کست از محاسب^۸ چه با کست .

مکن فراخ روی^۹ در عمل، اگر خواهی

که وقت رفع^{۱۰} تو، باشد مجال دشمن تنگ

توپاک باش و مدار از کس، ای برادر، پاک

زنند جامه ناپاک گازران^{۱۲} بر سنگ

بقیه از صفحه پیش

بکنایه محنت ورنج جانفرسا اختیار کردن . معنی حقیقی عبارت این است:
دل و جگر خویش را بیرون کشیدن و در پیش زاغ که بر خوردن آن حریص است
نهادن . معنی بیت : یا بپیشانی و سختی و درویشی بساز یا با قبول کار دیوانی
بمحنت ورنج جانفرسا تن بده

۱- مناسب : همانند و همشکل و سازگار ، اسم فاعل از مناسبت بمعنی

مانستن و همشکل شدن ۲- بجان برنجند : از صمیم دل آزرده خاطر

میشوند ۳- حرامی: رهن، خونی ۴- فاسق: زناکار، اسم

فاعل از فسق بکسر اول ، زناکاری و نافرمانی و طراست کرداری

۵- غماز: سخن چینی ، میفه مبالغه از غمز بفتح اول و سکون دوم سخن چینی

۶- روسبی: بسکون سوم زن بدکار و همچنین است روسبی ۷- محتسب:

بازدارنده از کارهایی که در شرع ممنوع است، اسم فاعل از احتساب یعنی نهی

از منکر ۸- محاسب : حساب کننده یا حساب رس ، اسم فاعل از

محاسب ۹- فراخ روی : تندروی و پا از حد فراتر گذاشتن

بقیه در صفحه بعد

گفتم: حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان و بی خویشی افتان و خیزان^۱. کسی گفتش چه آفت است که موجب مخافتست؟^۲. گفتا: شنیده‌ام که شتر را بسخره^۳ میگیرند. گفت: ای سفیه^۴، شتر را با تو چه مناسبت^۵ است و ترا بدو چه مشابیهت^۶؟ گفتا: خاموش^۷ که اگر حسودان بغرض^۸ گویند شترست و گرفتار آییم کرا^۹ غم تخلص^{۱۰} من دارد

بقیه از صفحه پیش

۱۰- رفع: قصه برداشتن، شکایت بردن. رفع تو: شکایت بردن از توبشاه، اضافه شبه فعل بمفعول ۱۱- مجال: بفتح اول جای یا زمان تاختن، میدان و فرصت، اسم مکان و زمان از جولان. معنی بیت: اگر خواهی که هنگام تظلم و دادخواهی از تودر درگاه شاه، دشمن فرصت نیابد و بر توننازد در کار دیوانی (امور دولتی) تندروی مکن و پا از حد مقرر فراتر منه ۱۲- گازر: بضم زاء، جامه شوی، قصار

۱- گریزان و بیخویشی افتان و خیزان: صفت‌هایی هستند که در جمله حال، برای مفعول بشمار میروند. یعنی روباه را دیدند بحالی که از خود بیخود شده میافتاد و برمیخاست و میگریخت ۲- مخافت: بفتح اول ترس و بیم، خوف، مصدر میمی ۳- سخره: بضم اول و سکون دوم بیگار. (آنکه هر کس او را مقهور و فرمانبردار سازد و کار بی مزد فرماید) و بیگاری، معنی جمله: شتر را برای بیگاری میبرند. قطران تبریزی سخره را بمعنی بیگار بکار برده:

دل تو بسته تدبیر و نال از تقدیر تن تو سخره آمال و غافل از آجال

۴- سفیه: بفتح اول سبک عقل، نادان، صفت مشبهه از سفاقت بفتح اول ۵- مناسبت: همشکلی و بستگی و خویشی ۶- مشابیهت: همانندی ۷- خاموش: خاموش باش، این کلمه هم مانند بس است نگاه کنید بصفحه ۳۸ همین کتاب شماره ۳ ۸- غرض: خواست و آهنگ و نشانه تیر، در قدیم بیشتر بمعنی نیت بد و قصد سوء بکار رفته، مولوی فرماید: غرضها تیره دارد دوستی را غرضها را چرا اذ دل نرانیم

۹- کرا: که را. در اینجا دراه نشان مفعولی نیست بلکه دراه گاهی با مسندالیه هم آورده شده است. و که، در این جمله مسندالیه است ۱۰- تخلص: رهانیدن

تا تفتیش حال^۱ من کند؟ و تا تریاق^۲ از عراق آورده شود مار گزیده مرده بود. ترا همچنین^۳ فضل است و دیانت و تقوی و امانت، اما متعنتان^۴ در کمین اند و مدعیان گوشه نشین. اگر آنچه حسن سیرت تست بخلاف آن تقریر کنند و در معرض خطاب^۵ پادشاه افتی در آن حالت مجال^۶ مقات^۷ باشد؟ پس مصلحت آن بینم که ملک قناعت^۸ را حراست^۹ کنی و ترک ریاست^{۱۰} کوئی.

بدریا در^{۱۱}، منافع بی شمارست

و گر خواهی سلامت^{۱۲}، بر کنارست

۱- تفتیش حال : جستجوی حال ، اضافه قسمتی از فعل مرکب بمفعول آن . تفتیش : جستن و کاویدن مصدر باب تفعیل . معنی دوجمله اخیر : کس اندیشه رها نیدن من در سر ندارد . که حال را بجوید ۲- تریاق : بکسر اول پازهر ، تریاک ۳- عراق : بکسر اول شامل ولایتهای مرکزی ایران همدان ، اصفهان ، ملایر ، گلپایگان ، سلطان آباد (اراک امروزی) بود . در اینجا از عراق جایگاه بسیار دور مراد است ۴- همچنین : بیقین و مسلم ، قید تأکید و ایجاب ۵- متعنت : بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید نون مکسور خواستار خواری کسی ، حاسد عیبجو ، اسم فاعل از مصدر تعنت بردن تفعیل ۶- معرض خطاب : جایگاه بازپرسی و عتاب . معرض : بکسر سوم جای نشان دادن چیزی اسم مکان از عرض ، جای و مقام مطلق را نیز گویند ۷- مقات : گفتار ، مصدر میمی . معنی جمله : آیا در حال گرفتاری بتوفرت گفتار می دهند؟ استفهام مجازاً مفید نفی است یعنی ترا فرصت گفتار نیست ۸- ملک قناعت : پادشاه و سلطنت خرسندی . قناعت : بفتح اول خرسندی بقسمت خود یا بسنده کاری بدانچه بهره باشد ۹- حراست : بکسر اول نگاهبانی ۱۰- ریاست : بکسر اول سروری ۱۱- بدریا در : بدریا ، در ، حرف اضافه تأکید ۱۲- است که معنی حرف اضافه «به» را که پیش از دریا آمده تأکید میکند

۱۲- سلامت : بفتح اول بی گزندگی و رهایش و درستی و بی عیبی . معنی بیت : در کار دریا (بازرگانی ، صید...) سود بیرون از حسابست ولی اگر امانی و بقیه در صفحه بعد

رفیق این سخن بشنید و بهم برآمد^۱ و روی از حکایت^۲ من درهم کشید
و سخن های رنجش آمیز گفتن گرفت^۳ : کین^۴ چه عقل و کفایت است و فهم
و درایت^۵ ؟ قول حکما^۶ درست آمد^۷ که گفته اند : دوستان بزدان بکار
آیند که بر سرفرد همه دشمنان دوست نمایند .

دوست مشمار، آنکه در نعمت زند

لاف^۸ یاری و برادر خواندگی

دوست آن دامن که گیرد دست دوست

در پریشان حالی و درماندگی

دیدم که متغیر^۹ میشود و نصیحت بغرض می شود بزرگ صاحب دیوان^{۱۰}

رفتم بسابقه معرفتی^{۱۱} که در میان ما بود و صورت جالش بیان کردم و

بقیه از صفحه پیش

دوری از گزند میجوی در ساحل بجوی . «سلامت» از جمله جزا (سلامت بر کنار است)

بقرینه اثبات آن در جمله شرط (اگر خواهی سلامت) حذف شده است - «و»

در مصرع دوم حرف ربط است برای استدراك یعنی رفع توهم

۱- بهم برآمد : متغیر شد ۲- حکایت : بکسر اول سخن و

حدیث ۳- گرفت : آغاز کرد ۴- کین : که این بهتر است

بصورت کاین نوشته شود ۵- درایت : بکسر اول دانائی

۶- قول حکماء : اعتقاد و گفتار دانایان ۷- درست آمد : تحقق یافت

۸- لاف : دعوی بی اصل ، خویشتن ستائی . معنی بیت : آنکه در هنگام

آسانی و خوشی ادعای یاری کند و ترا بلاف و گزاف برادر خواند دوست مدان

۹- متغیر : دگرگون حال ، اسم فاعل از تغیر بمعنی از حال خود برگشتن

۱۰- صاحب دیوان : صاحب دیوان ، اسم مرکب ، ناظر مالیات و عهده دار

عوائد کشور ، مستوفی ، بتقریب معادل وزیر دارائی امروز ، اینجا مراد

صاحب دیوان شمس الدین محمد جوینی است که وزیر هلاکو و از مریدان شیخ بود

۱۱- سابقه معرفت : دوستی و آشنائی پیشین ، صفت و موصوف ، گاهی

صفت را بر موصوف مقدم دارند و به آن اضافه کنند ، شاید این گونه صفت و

بقیه در صفحه بعد

اهلیت^۱ و استحقاقش^۲ بگفتم تا بکاری مختصرش نصب کردند . چندی برین برآمد لطف طبعش^۳ را بدیدند و حسن تدبیرش^۴ را پسندیدند و کارش از آن درگذشت^۵ و بمرتبیتی والائر^۶ از آن متمکن^۷ شد . همچنین^۸ نجم سعادتش در ترقی^۹ بود تا باوج^{۱۰} ارادت^{۱۱} برسد و مقرب^{۱۲} حضرت و مشارالیه^{۱۳} و معتمد^{۱۴} علیه کشت بر سلامت حالش شادمانی کردم و گفتم:

بقیه از صفحه پیش

موصوفها از تأثیر زبان عربی در فارسی پدید آمده باشد و بیشتر هم در مرکباتی دیده میشود که هر دو جزء آن عربی است مثل «عاجل عذاب»

۱- اهلیت: شایستگی ، مصدر جعلی از اهل (بمعنی شایسته و سزاوار، صفت) + یای مشدد و تاء نشان مصدر صناعی (جعلی) ۲- استحقاق : سزاواری ۳- لطف طبع: نرم خوئی و نیک سرشتی ۴- حسن

تدبیر: نیکو اندیشی و ژرف بینی ۵- درگذشت : تجاوز کرد ۶- مرتبیتی والائر : پایگاهی برتر و مقامی بلندتر ۷- متمکن : جای گزین و مکان گیرنده، اسم فاعل از تمکن بمعنی جای گرفتن و منزلت یافتن ۸- همچنین : حرف ربط مرکب یا شبه حرف ربط است که در

اینجا جانشین دو جمله است یعنی همچنانکه گفتم و شما هم شنیدید ۹- نجم، بفتح اول، رسکون دوم ستاره ۱۰- ترقی: برآمدن، بلند

شدن ۱۱- اوج، بفتح اول طرف بالای هر چیز ، بلندترین درجه اختران، معرب اوك فارسی بفتح اول ۱۲- ارادت: کام و خواست.

معنی جمله: تا بلندترین درجه مراد و خواست خود رسید ۱۳- مقرب: نزدیک گردانیده ، اسم مفعول از تقریب . مقرب حضرت : عزیز و برگزیده درگاه یا از نزدیکان درگاه ۱۴- مشارالیه : رایزن ، مستشار ،

اشاره شده بدو. مشار: اسم مفعول است از اشاره که در اینجا بمعنی رای خواستن است ۱۵- معتمد علیه : آنکه بروی تکیه کنند و کار بدو سپارند ،

معتمد: بفتح چهارم اسم مفعول از اعتماد - مقرب حضرت و مشارالیه و معتمد علیه صفت های مرکبند که در جمله مسند میباشند

ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار

که آب چشمه حیوان^۱ درون تاریکیست

الا لا یجارین^۲ احوالبلیة

فللرحمن الطاف خفیة^۳

منشین ترش از گردش ایام که صبر^۴

تلخست ولیکن بر شیرین دارد

در آن قربت^۵ مرا با طایفه ای یاران اتفاق سفر افتاد . چون از

زیارت مکه باز آمدم دو منزل لم استقبال کرد ظاهر حالش^۶ را دیدم پریشان

۱- آب چشمه حیوان : آب چشمه حیات یا بقایا زندگی یا خضریانوش .

اسکندر ذوالقرنین همراه خضر که از مقدمان سپاه و خویشاوندان وی بود ب جستجوی آب حیات رفت و پس از گذشتن از تاریکیها و قطع مرحله های دشوار خضر بسر چشمه آب حیات رسید و از آن نوشید و زندگی جاوید یافت ولی چون ذوالقرنین آهنگ رفتن ب چشمه کرد . ناگاه چشمه نهان گشت و وی از نوشیدن آب حیات محروم ماند . معنی بیت : از کار فرو بسته و مشکل نگران مباش و نومید مشو که ب چشمه حیوان پس از گذار از تاریکیها و دشواریها توان رسید

۲- معنی بیت : هان تا بلا زده فریاد و زاری نکند که خدای را با بنده لطفهای نهانی است

۳- صبر : شکیب و شکیبائی ، شیرۀ درختی تلخ . معنی بیت : از دور روزگار غمگین مباش و روی درهم مکش شکیبائی پیشه کن که صبر و بردباری اگر چه تلخ و ناگوار است ولی بر اثر آن میوه شیرین کامیابی بدست می آید . در ضمن ایهامی بمعنی دوم صبر (شیرۀ درختی

تلخ) نیز دارد ۴- قربت : بضم اول نزدیکی . در آن قربت : نزدیک

بهمان ایام ۵- طایفه : گروه ۶- استقبال کرد : پیش آمد ،

پیش باز رفت ۷- ظاهر حال : وضع پیدای حال او ، مضاف و

مضاف الیه

و در هیأت^۱ درویشان گفتم: چه حالتست؟ گفت: آن چنانکه تو گفتی
 طایفه‌ای حسد بردند و بخیانت^۲ منسوب کردند و ملک^۳ دام ملکه^۴ در کشف^۵
 حقیقت آن استقصا^۶ نفرمود و یاران^۷ قدیم و دوستان^۸ حمیم^۹ از کلمه حق
 خاموش شدند و صحبت^{۱۰} دیرین^{۱۱} فراموش کردند
 نه‌بینی که پیش خداوند جا^{۱۲}
 نیایش کنان^{۱۳} دست بر بر^{۱۴} نهند؟

اگر روزگارش در آرد زپای

همه عالمش پای بر سر نهند

فی الجمله بانواع عقوبت^{۱۵} گرفتار بودم تا در این هفته که مژده^{۱۶}
 سلامت^{۱۷} حجاج^{۱۸} برسید از بند گران^{۱۹} خلاص کرد و ملک^{۲۰} مورو^{۲۱} ثم^{۲۲} خاص^{۲۳}.

- ۱- هیأت: حال و نهاد و پیکرو کیفیت شکل. هیأت درویشان: حال
 و وضع تنگدستان
- ۲- منسوب کردن: کسی را بچیزی یا کسی را خواندن
 و نسبت کردن
- ۳- دام ملکه: پادشاهی او پیوسته باد، جمله دعائی
- ۴- کشف: آشکار کردن و گشاده کردن
- ۵- استقصا و استقصاء:
 کوشش تمام کردن، بتهایت چیزی رسیدن، مصدر باب استفعال - همزه
 اسمهای ممدود عربی در سیاق فارسی حذف میشود
- ۶- حمیم: بفتح
 اول گرم. دوستان حمیم: یاران گرم مهر یا دارای اخلاص و گرمی
- ۷- صحبت دیرین: یاری و آمیزش قدیم
- ۸- خداوند جا: صاحب بزرگی و منزلت
- ۹- نیایش کنان: دعا کنان و آفرین گویان، صفت
 فاعلی مرکب، حال یا قید حالت
- ۱۰- بر: بفتح اول سینه. معنی
 دو بیت: آیا ندیده‌ای که مردم در برابر صاحب جا و بزرگی آفرین گویان
 و دعا کنان دست ادب بر سینه می‌نهند و اگر بتقلب احوال روزگار، از کار
 بیفتد، تارکش پی سپر همه مردمان میشود
- ۱۱- عقوبت: عذاب و شکنجه
- ۱۲- حجاج: بضم اول و تشدید دوم حاجیان مفرد آن حاج است بتشدید
 جیم و در فارسی بیشتر حاجی گفته میشود نه حاج
- ۱۳- بند گران: زنجیر سنگینی که دست و پای زندانیان و اسیران را بآن می‌بستند
 بقیه در صفحه بعد

گفتم: آن نوبت^۱ اشارت^۲ من قبولت نیامد که گفتم: عمل پادشاهان چون سفر دریاست خطرناک و سودمند یا گنج برگیری یا در طلسم^۳ بمیری.
یا زربهر دودست کند خواه در کنار

یا موج روزی افکندش مرده بر کنار^۴
مصلحت ندیدم از این بیش ریش^۵ درونش بملامت خراشیدن و نمک پاشیدن. بدین کلمه اختصار کردیم^۶:

ندانستی که بینی بند بر پای
چو در گوشت نیامد پند مردم ؟
دگر ره^۷ چون نداری طاقت نیش
مکن انگشت در سوراخ گزدم

بقیه از صفحه پیش

۱۴- ملك موروث : ملكی و مالی که وارث رسیده بود . موروث : اسم مفعول از وراثت بفتح اول بمعنی میراث گرفتن . معنی جمله : شاه بمژده تند دست باز آمدن حاجیان از بند و زنجیر آزاد کرد و ملك میراثی مرا مصادره فرمود و بخود اختصاص داد

۱- نوبت : بار و پاس ۲- اشارت من : رای زنی و دستور من
۳- طلسم : بکسر اول و دوم شکل و نوشته ای که جادوگران بر گنجها تعبیه کنند تا از آسیب و دستبرد محفوظ بماند . معنی جمله : در جستجوی گنج یا زر بر میگیری و میبری یا در بند جادوان گرفتار میمانی و جان میدهی
۴- معنی بیت : یا خداوند و مهتر (اینجا مراد سوداگر و تاجر) آسوده و خوش با هر دودست بغل و دامن پراز زر کند یا گرفتار توفان شود و جنبش سخت موج کالبد بیجان وی را بر ساحل اندازد ۵- ریش : جراحت . ریش

درون : جراحت دل ۶- اختصار کردیم : سخن کوتاه کردیم
۷- دگر ره : بار دیگر . معنی دوبیت : در بیت اول استفهام مجازاً مفید تو بیخ و تقریر است یعنی آیا ندانستی با آنکه باید بدانی که هر کس پند نشنود بینداقت پس اگر دیگر تاب نیش نداری انگشت در سوراخ گزدم مکن (بعمل دیوان و کار دولت تن مده تا آسوده مانی)

حکایت (۱۷)

تنی چند از روندگان^۱ در صحبت^۲ من بودند ظاهر ایشان صلاح^۳
 آراسته و یکی را از بزرگان در حق این طایفه^۴ حسن ظنی^۵ و اداری^۶
 معین کرده تا یکی از اینان حرکتی^۷ کرد نه مناسب حال درویشان.
 ظن آن شخص فاسد شد و بازار اینان کاسد^۸ خواستم تا بطریقی کفاف^۹
 یاران مستخلص^{۱۰} کنم. آهنگ خدعتش کردم در بانهرها نکرد و جفا^{۱۱}
 کرد و معذورش داشتم^{۱۲} که لطیفان^{۱۳} گفته اند:
 درمیر^{۱۴} و وزیر و سلطان را
 بی وسیت^{۱۵} مگرد پیرامن^{۱۶}

- ۱- روندگان : سالکان و رهروان
- ۲- صحبت : همنشینی و
- آمیزش و یاری
- ۳- صلاح : بفتح اول نیکی ضد فساد. ظاهر ایشان
- صلاح آراسته . صفت مرکب برای تنی چند
- ۴- طایفه: گروه
- ۵- بلیغ : تمام و کامل و رسا
- ۶- ادرار : بکسر اول راتبه ، وظیفه ،
- وجه گذران ، روزینه - معنی جمله : وظیفه یا وجه معاشی مقرر داشته بود -
- فعل معین «بود» از جمله اخیر بقرینه جمله اول (تنی چند از روندگان...) حذف شده
- ۷- حرکت: رفتار و کردار و کار و سلوک
- ۸- کاسد:
- ناروان اسم فاعل از کساد بفتح اول ناروانی، ناروان گردیدن
- ۹- کفاف:
- وجه گذران ، روز گذار
- ۱۰- مستخلص : رها نیده و خلاص کرده
- اسم مفعول از استخلاص . معنی جمله : تصمیم کردم تا بنوعی وجه معاش یاران را
- که از آنان باز گرفته شده بود از بند توقیف برهانم و بآنان برسانم
- ۱۱- جفا : بفتح اول بدی و ستم و درشتی
- ۱۲- معذور داشتم: عذرش
- را پذیرفتم و وی را معاف داشتم . معذور: پذیرفته عذر، ملامت ناکرده
- ۱۳- لطیفان: نکته سنجان و ظریف طبعمان
- ۱۴- درمیر : درگاه
- فرمانفرما
- ۱۵- بی وسیت : بدون دستاویز و پایمرد و واسطه
- ۱۶- پیرامن : بفتح میم و پیرامون : گرداگرد چیزی

سگ و دربان چو یافتند غریب^۱

این کریناش گیرد آن دامن
چندانکه^۲ مقربان حضرت آن بزرگ بر حالِ وقوف^۳ من وقوف
یافتند^۴ با کرام^۵ در آوردند و برتر مقامی^۶ معین کردند اما بتواضع^۷ فروتر
نشستم و گفتم:

بگذار که بنده کمین^۸

تا در صفر بنده گن نشینم

گفت: الله الله! چه جای این سخن است؟

گر بر سر و چشم ما نشینی

بارت بکشم که نازنینی^۹

فی الجمله^{۱۰} بنشستم و از هر دری^{۱۱} سخن پیوستم^{۱۲} تا حدیث زلت^{۱۳}

- ۱- غریب: بیگانه، اجنبی
۲- چندانکه: همینکه، بمجرد
آنکه، باصطلاح حرف ربط مرکب یا شبه حرف ربط
۳- وقوف: بضم اول ایستادن
۴- وقوف یافتند: آگاهی یافتند. وقوف: بضم
اول آگاهی و اطلاع
۵- اکرام: بکسر اول گرامی داشتن. باکرام
در آوردند: بعزت و احترام بدرون سرای بردند
۶- برتر مقام:
مقامی والا، جایگاهی بسیار نیکو
۷- تواضع: فروتنی مصدر باب
تفاعل
۸- بنده کمین: کمترین چاکر و حقیرترین بنده، موصوف و
صفت. کمین: صفت نسبی از کم+ین (پسوند نسبت). کمین هم بمعنی کم
و هم بمعنی کمترین آمده است
۹- الله الله: ترا بخدا ترا بخدا، از
کلماتی که در بیان شگفتی بتکرار آورده میشود و از شمار اصوات است. معنی
جمله: ترا بخدا چنین مگوی یا جای این گونه گفتار نیست، استفهام مجازاً
مفید نفی
۱۰- نازنین: نازپرورد و صاحب ناز، مرکب از ناز+
نین (=ین) پسوند نسبت (حواشی برهان قاطع دکنرمعین). معنی بیت: اگر
قدم بر تارک و دیده ما نهی تحمل میکنم که دلپذیر و نازپروردی
بقیه در صفحه بعد

یاران در میان آمد و گفتم :

چه جرم دید خداوند سابق الانعام^۱ ؟

که بنده در نظر خویش خواری دارد

خدای راست مسلم^۲ بزرگواری و حکم

که جرم بیند و نان برقرار می دارد

حاکم این سخن را عظیم^۳ پسندید و اسباب معاش یاران فرمود

تا بر قاعده ماضی^۴ مهیا^۵ دارند و مؤنت^۶ ایام تعطیل^۷ وفا کنند^۸ . شکر نعمت

بگفتم و زمین خدمت بیوسیدم و عذر جسارت^۹ بخواستم و در وقت برون آمدن

گفتم :

چو کعبه^{۱۰} قبله^{۱۱} حاجت شد ، از دیار بعید^{۱۲}

روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ

بقیه از صفحه پیش

۱۱- فی الجمله : در جمله ، خلاصه ، باری

۱۲- در : باب

۱۳- سخن پیوستم : سخن بسخن ربط دادم

۱۴- زلت : بفتح اول و

تشدید لام مفتوح لغزش ، کار ناپسند

۱- سابق الانعام : کسی که نعمت او بر خدمت پیشی گیرد ، صفت ترکیبی .

انعام : بکسر اول نعمت بخشیدن

۲- مسلم : محقق و مقرر و ثابت .

معنی دو بیت : مولای ما (ولینعمت ما) چه گناهی از بندگان دید که آنان را

خوار داشت . فضل و فرمانفرمائی تنها دادار جهان را سزاوار است که گناه

می بیند ولی وظیفه روزی نمی برد

۳- عظیم پسندید : بسیار پسندید

و پذیرفت . عظیم در اینجا قید کمیت و مقدار است

۴- قاعده ماضی :

۵- مهیا : آماده ، اسم

مفعول است از مصدر تهیه ، این مصدر در فارسی بصورت «تهیه» درآمده است

۶- مؤنت و مؤونت : بفتح اول نفقه و قوت و کفایت زیست

۷- تعطیل : خالی کردن و ضایع و مهمل گذاشتن

۸- وفا کنند :

بکزارند و بپردازند . وفا : بفتح اول بسربردگی عهد و پیمان یا گزاردحق

بقیه در صفحه بعد

ترا تحملِ امثالِ ما بیاید کرد
که هیچ کس نزنند بر درختِ بی برسنگ

حکایت (۱۸)

ملك زاده‌ای کنج فراوان از پدر میراث یافت. دستِ کرم بر کشاد
ودادِ سخاوت بداد و نعمتِ بی دریغ بر سپاه ورعیت بریخت.
نیاساید^۳ مشام^۴ از طبله^۵ عود^۶
بر آتش نه، که چون عنبر^۷ پیوید

بقیه از صفحه پیش

۹- جسارت : بفتح اول دلیری و گستاخی ۱۰- کعبه : خانه
خدا ، خانه‌ایست سنگین و چهار گوشه ۱۱- قبله : جهت و جانب ،
جهتی که در نماز بدان روی آورند ۱۲- دیار بعید : شهرهای دور ،
دیار جمع دار بمعنی خانه است که بمجاز بمعنی شهر و ملك بکار میرود . معنی دو
بیت : چون خانه خدا قبله گاه نیاز جهانیان است مردم از شهرهای دور با
پیامدن فرسنگها برای بر آمدن حاجت خویش و طلب آمرزش بدان خانه روی
میا آورند. در گاه توهم قبله ارباب نیازست پس از انبوه خواهندگان بستوه میا ،
چه کس بر درخت بی ثمر سنگ نیفکند

۱- داد : حق و انصاف و عدل . داد سخاوت بداد : حق بخشندگی را
گزارد یا چنانکه بایست ، بخشید ۲- نعمت بی دریغ : نعمتی که کس
را در تمتع از آن مضایقتی روا ندارند و بخشنده ازدادن آن شاد باشد

۳- نیاساید : آرامش و قرار و راحت نیابد ۴- مشام : بفتح اول
بینی ، در عربی بشدید میم آخر تلفظ میشود و جمع مشم است که اسم مکان از
شم بمعنی بوئیدن باشد ۵- طبله عود : صندوقچه عود . عود : چوبی
است که گاه سوختن دود آن بوی خوش دارد ، عود خوب از قمار (بضم اول)
که شهری در هندوستان است آورده میشد ۶- عنبر : ماده‌ایست خوشبو
که از مثانه جانوری دریائی بنام ماهی وال یا بال یا ماهی عنبر دفع میشود .
معنی دو بیت : بینی از صندوقچه عود لذت نمی یابد مگر آنکه که پاره‌ای از آن
بر آتش نهند تا چون عنبر بوی خوش دهد ، اگر ترا بزرگی بایسته و بکارست
دست بخشش بگشا زیرا این نهال جز از تخم کرم نروید

بزرگی بایدت بخشندگی کن

کد دانه تا نیفشانی نروید

یکی از جلسای^۱ بی تدبیر نصیحتش آغاز کرد که ملوک^۲ پیشین مرین^۳ نعمت را بسعی اندوخته اند و برای مصلحتی نهاده . دست از این حرکت کوتاه کن که واقعه ها^۴ در پیش است و دشمنان از پس . نباید که^۵ وقت حاجت فرومانی .

اگر گنجی کنی بر عامیان^۵ بخش

رسد هر کدخدائی^۶ را برنجی

چرا نستانی از هر يك جوی سیم

کد گرد آید ترا هر وقت گنجی؟

ملك روی ازین سخن بهم آورد و مرو را زجر^۷ فرمود و گفت مرا خداوند، تعالی^۸، مالك این مملکت گردانیده است تا بخورم و ببخشم ند پاسبان کد نگاه دارم .

۱- جلسا : بضم اول وفتح دوم همنشینان و مصاحبان جمع جلیس بفتح

اول . جلسای بی تدبیر : همنشینان سبك عقل ۲- مر : حرفی است

که بیشتر برسر مفعول آورده میشد و افاده معنی حصر و تأکید میکرد . معنی

جمله : شاهان گذشته همانا این مال را بکوشش فراوان گرد آورده و برای

صلاح و آسایش ملك اندوخته اند ۳- واقعه ، پیش آمد سخت ، سختی ،

حادثه دشوار ۴- نباید : مبدا ۵- عامیان : همگان جمع

عامی و عامی مرکب است از عامه یعنی جماعت و یای نسبت ، میم عامی در فارسی

تشدید ندارد ۶- کدخدا : خانه خدا ، صاحب خانه ، رئیس خانواده .

معنی بیت : اگر گنجی بر همگان تقسیم کنی بهر يك بقدر يك برنج نقدینه میرسد

۷- زجر : راندن و بازداشتن و آزار کردن ۸- تعالی : فعل

ماضی ، پس بلند است ، جمله ای است که بتأویل صفت میرود برای

خداوند

قارون^۱ هلاک شد که چهل خانه گنج^۲ داشت

نوشین روان نمرود که نام نکو گذاشت

حکایت (۱۹)

آورده اند که نوشین روان عادل را^۳ در شکار گاهی صید^۴ کباب کردند و نمک نبود . غلامی بروستا^۵ رفت تا نمک آرد . نوشیروان گفت: نمک بقیمت بستان تا رسمی^۶ نشود و ده خراب نگرود . گفتند: ازین قدر چه خلل^۷ آید ؟ گفت: بنیاد^۸ ظلم در جهان اول اندکی بوده است هر که آمد برومزیدی^۹ کرده تا بدین غایت^{۱۰} رسیده^{۱۱} .

اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی

بر آورند غلامان او درخت از یخ

بینج بیضه^{۱۲} که سلطان ستم روا دارد

زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

۱- قارون : پسر عموی حضرت موسی که ثروت بسیار داشت و بخل

بینهایت میکرد و سرانجام بنفرین موسی خود با اموالش بزمین فروشد

۲- چهل خانه گنج : چهل اطاق پر از زروسیم ۳- را : برای، حرف

۴- صید : بفتح اول شکار ۵- روستا : ده

۶- رسمی : طریقی و آئینی ، یای رسمی یای وحدت است . معنی جمله :

نمک را بیهای روز بخرنه کمتر تا بستم آئین نادرستی بنیاد نهدی ۷- خلل :

بفتح اول و دوم رخنه و تباهی کار و پراکندگی ۸- بنیاد : اساس، شالده

۹- مزید : بفتح اول افزونی ۱۰- غایت : نهایت ، پایان هر

چیزی ۱۱- فعل معین «است» از دو فعل ماضی نقلی در دو جمله اخیر حذف شده

است و این گونه حذف «است» از ماضی نقلی بقرینه یایی قرینه در گلستان فراوان

دیده میشود ۱۲- بینج بیضه : باندازه پنج تخم مرغ . «به» حرف اضافه

مفید معنی مقدار و اندازه . معنی بیت : اگر پادشاهی بستم بقدر پنج تخم مرغ

از مردم بگیرد سپاهیان هزار مرغ از مال رعایا بناحق بستانند و طعمه خویش سازند

حکایت (۲۰)

غافل را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی تا خزانه سلطان آباد
کند بی خبر از قول حکیمان^۱ که گفته اند: هر که خدای را عَزَّوَجَلَّ،
بیازارد تا دلِ خلقی بدست آرد خداوند، تعالی، همان خلق را برو گمارد
تا دمار^۲ از روزگارش برآرد.

آتش سوزان نکند با سپند^۳

آنچه کند دودِ دل^۴ دردمند

سرِ جمله حیوانات^۵ گویند که شیرست و اذل^۶ جانوران خرو با اتفاق^۷
خر باربر به که شیر مردم در^۸.

مسکین خر اگر چه بی تمیزست^۹

چون بار همی برد عزیزست

گاوان و خران بار بردار

به ز آدمیان مردم آزار

۱- قول حکیمان: گفتار فرزندان، عقیده عقلا ۲- دمار:

بفتح اول هلاک. دمار از روزگار کسی بر آوردن: بسختی هلاک کردن

۳- سپند: تخمی باشد که بجهت چشم زخم سوزند (برهان قاطع)

۴- دود دل: آه سوزان درون. معنی بیت: آه مظلومان در سوختن کاخ ستم

بیش از آتش در سپند در میگیرد ۵- سر جمله حیوانات: مهر همه

جانوران ۶- اذل: بفتح اول و تشدید دوم مفتوح خوارتر

۷- باتفاق: به اجماع و اتفاق نظر و اتحاد عقیده همه مردم. اتفاق: با هم یکی

شدن و با هم دیگر سازواری نمودن ۸- مردم در: درنده مردم، مردم کش،

صفت فاعلی مرکب ۹- تمیز: بفتح اول و تمیز: جدا کردن، دریافتن

نیک و بد. بی تمیز: بی شعور، نادان، صفت مرکب از بی (حرف نفی و سلب)

باز آمدم بحکایت وزیر غافل . ملک را ذمائم اخلاق^۱ اوبقرائن^۲
معلوم شد. در شکنجه کشید و بانواع عقوبت بکشت .
حاصل نشود رضای سلطان^۳

تا خاطرِ بندگان نجوئی
خواهی که خدای بر تو بخشد

با خلقِ خدای کن نکوئی
آورده‌اند که یکی ازستم دیدگان بر سراوبگذشت و در حالِ تباہ
اوتأمل کرد و گفت :

نه هر که قوتِ بازوی منصبی^۴ دارد
بسلطنت^۵ بخورد مالِ مردمان بگزاف^۶

۱- ذمائم اخلاق: خویهای نکوهیده، صفت و موصوف هر دو جمع. ذمائم جمع
ذمیمه است بمعنی نکوهیده و زشت . بیشترین گونه صفت و موصوفها بتقلید از
عربی در فارسی بکار رفته است و در هنگام خواندن باید بر آخر صفت کسره
افزود ۲- قرائن : جمع قرینه و قرینه بفتح اول مناسبت و همانندی
میان دو چیز ۳- رضای سلطان : مراد خشنودی پادشاه پادشاهان.
معنی بیت : تا دل بندگان را بدست نیاری ، ایزد یکتا ، پادشاه پادشاهان ،
از تو خشنود نگردد . سعدی در جای دیگر پادشاه پادشاهان را بمعنی خدا
آورده است :

چه باشد پادشاه پادشاهان
گر آمرزش کنی مثنی گدا را
۴- منصب: مقام و مرتبه ، در عربی بکسر صا د است و در فارسی بفتح صا د.
قوت بازوی منصب : نیرو و قدرتی بملت جاه و مقام خود ، مضاف و مضاف الیه،
اضافه مفید بمعنی سببیت و تعلیل است ۵- سلطنت: قدرت، فرمانروائی،
در عربی مصدر رباعی مجرد است بروزن فعلله ۶- بگزاف: بیهوده،
بیاطل و بناحق. گزاف: بیهوده و هرزه، بیشمار و بی حساب. معنی بیت: هر که قدرتی
بملت جاه و مقام خویشتن یابد، نباید مال مردمان را بناحق و بیاطل بتهر و
غلبه ببرد

توان بحلق فرو بردن استخوان درشت

ولی شکم بدرد چون بگیرد^۱ اندر ناف



نماند ستمکار بید روزگار

بماند برو لعنت^۲ پایدار

حکایت (۲۱)

مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی^۳ زد. درویش^۴ را مجال^۵ انتقام^۶ نبود. سنگ را نگاه همی داشت تا زمانی که ملک را بر آن لشکری خشم آمد و در چاه کرد. درویش اندر آمد و سنگ در سرش کوفت. گفتا: تو کیستی و مرا این سنگ چرا زدی؟ گفت: من فلانم و این همان سنگست که در فلان تاریخ^۷ بر سر من زدی. گفت: چندین روزگار^۸ کجا بودی؟ گفت: از جاهت^۹ اندیشه می کردم. اکنون که در چاهت دیدم، فرصت غنیمت دانستم.

ناسزائی^۹ را که بینی بخت یار^{۱۰}

عاقلان تسلیم کردند اختیار

- ۱- بگیرد: اینجا فعل لازم است یعنی گیر کند و بند گردد. معنی بیت: استخوان پاره را ممکن است از راه گلو فرو برد چون بروده رسد گیر کند و موجب پارگی شکم گردد
 - ۲- لعنت: نفرین، راندگی
 - ۳- صالح: نیکوکار و نیک
 - ۴- درویش: فقیر و مسکین
 - ۵- مجال: امکان کینه کشیدن، مجال در اصل بمعنی فرصت و میدان اسم مکان و زمان است و هم مصدر میمی است بمعنی جولان
 - ۶- انتقام: فلان تاریخ: حال صفت و موصوف
 - ۷- دارد و شرح فلان در صفحه ۲۴ دیباچه گلستان ذکر شد
 - ۸- چندین روزگار: این زمان دراز
 - ۹- جاهت: مقام و بزرگی و منزلت تو. جاهت و چاهت
 - ۱۰- ناسزا: ناشایسته و نااهل، صفتی است که بصورت جناس خط
- بقیه در صفحه بعد

چون نداری ناخنِ درنده تیز
 با دادن^۱ آن به که کم گیری ستیز
 هر که با پولاد بازو پنجه کرد
 ساعدِ مسکین^۲ خود را رنجه کرد
 باش^۳ تا دستش بیند روزگار
 پس بکامِ دوستان مغزش برآر

حکایت (۲۲)

یکی را از ملوک مرضی هایل^۴ بود که عادت^۵ ذکر^۶ آن نا کردن
 اولی^۷. طایفه حکمای^۸ یونان متفق^۹ شدند که مرین^{۱۰} درد را دوائی نیست

بقیه از صفحه پیش

- اسم درآمده ۱۰- بخت یار: صاحب بخت، دارای بخت مساعد، صفت
 مرکب است، جز و دوم آن از فعل داشتن است که در پهلوی بصورت دارآمده
 است و در فارسی بهی دو صورت یار و دار در کلماتی مانند شهریار و شهردار
 دیده میشود. معنی بیت: چون نااهلی را پیروز بخت و چیره و خود کامه یابی
 بشیوه خردمندان بتسلیم گرای و بیهوده باوی درمیاوین
 ۱- دادن: درندگان جمع دد ۲- ساعد مسکین: ساعد ضعیف،
 ساعد ازمج تا آرنج را گویند که بآن رش بفتح اول گفته میشود و این مخفف
 ارش است ۳- باش، بمان و مواظب باش و فرصت نگاهدار. معنی
 بیت: بمان و فرصت نگاهدار تا روزگاروی را بیچاره کند آنگاه بمراد دل
 دوست که همان مراد خاطر توست مغزش را از کاسه سر بیرون آر و بزاریزار
 هلاکش کن ۴- هایل و هائل: ترساننده و ترس آوراسم فاعل از هول
 ۵- عادت: بکسر اول باز گرداندن ۶- ذکر: یاد و یاد کردن و
 تذکار ۷- اولی: سزاوارتر و شایسته تر: افعِل تفضیل، بفتح اول
 خوانده شود. حذف فعل ربطی «است» پس از صفت تفضیلی شایع است و قرینه
 لازم نیست ۸- طایفه حکما: گروه فرزنانگان و دانایان
 بقیه در صفحه بعد

مگر زهره آدمی^۱ بچندین صفت موصوف . بفرمود طلب کردن . دهقان^۲ پسری یافتند بر آن صورت که حکیمان گفته بودند . پدرش را و مادرش را بخواند و بنعمت^۳ بیکران^۴ خشنود گردانیدند و قاضی فتوی داد که خون یکی از رعیت ریختن سلامت^۵ شه را ، روا باشد . جلاد^۶ قصد کرد . پسر سرسوی آسمان بر آورد و تبسم^۷ کرد . ملک پرسیدش که در این حالت چه جای خندیدنست ؟ گفت : ناز فرزندان بر پدران و مادران باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشه خواهند . اکنون پدر و مادر بعلت^۸ حطام^۹ دنیا مرا بخون در سپردند^{۱۰} و قاضی بکشتن فتوی داد و سلطان مصالح خویش اندر هلاک^{۱۱} من همی بیند ، بجز خدای عز و جل پناهی نمی بینم .

پیش که بر آورم زدست فریاد؟

هم پیش تو از دست تو گر خواهم داد
سلطان را دل^{۱۲} ازین سخن بهم بر آمد و آب در دیده بگردانید و

بقیه از صفحه پیش

۹- متفق : يك آهنگ و بکدل ، اسم فاعل از اتفاق با هم یکی شدن و سازواری نمودن ۱۰-۹: حرفی است که بیشتر بر سر مفعول یا یکی از متعلقات

فعل آورده میشد و مفید اختصاص و تأکید و حصر است

۱- زهره آدمی : کیسه صفرا ، مراره بفتح اول نیز گفته میشود

۲- دهقان : معرب دهگان ، کشاورز یا مهتر کشاورزان ، رئیس ده

۳- نعمت بیکران : مال بیقیاس و بیحد ۴- فتوی : بفتح اول

فرمان ققیه ۵- جلاد : دژخیم و سیاف ۶- تبسم : لبخند ،

در عربی مصدر باب تفعّل است ۷- حطام : بضم اول اندک مال دنیا که

پایندگی ندارد ۸- بخون در سپردند : برای کشتن بدژخیم تسلیم

کردند ۹- هم : در اینجا قید تأکید است . معنی بیت : از دست

تو بنزد کس نتوانم نالید و اگر از پیداد تو انصاف طلبم همانا در پیشگاه تو

باید . استفهام در مصراع اول مجازاً مفید نفی است ۱۰- سلطان را

دل : دل پادشاه . «راء» در اینجا حرف اضافه و نشان مضاف الیه است

گفت هلاک من اولی تر^۱ است از خونِ ییگناهی ریختن. سروچشمش بیوسید
و در کنار گرفت و نعمت بی اندازه بخشید و آزاد کرد و گویند هم در آن
هفته شفا یافت.

همچنان^۲ در فکر آن بیتم که گفت

پیل بانی بر لب دریای فیل

زیر پایت کر بدانی حالِ مور

همچو حالِ تست زیر پایِ پیل

حکایت (۲۳)

یکی از بندگانِ عمرولیت^۳ گریخته بود. کسان در عقبش برفتند
و باز آوردند. وزیر را باوی غرضی^۴ بود و اشارت بکشتن فرمود تا دگر
بندگان^۵ چنین فعل روا ندارند. بنده پیشِ عمرو سر بر زمین نهاد و گفت:
هر چه رود بر سرم چون تو پسندی رواست

بنده چه دعوی کند؟ حکم خداوند راست^۶

۱- اولی تر، اولیتر: سزاوارتر، در فارسی گاهی اولیتر بجای اولی که
خود صفت تفضیلی است بکار میرود چنانکه هر دو صورت در همین حکایت دیده میشود

۲- همچنان: هنوز. معنی بیت: هنوز در اندیشه آن بیتم که نکهبان
پیلان بر ساحل رود نیل میگفت: اگر خواهی از حال خود در زیر پای پیل
آگاه شوی، بحال موری در زیر قدم خویش بنگر. دریا بمعنی رودخانه بزرگ
در فارسی بکار رفته مانند آمودریا (رودخانه جیحون) و سیردریا (رودخانه
سیحون) ۳- عمرولیت، مراد عمرو بن لیث صفاری دومین پادشاه

خاندان صفاری (۲۶۵-۲۸۷) برادر یعقوب لیث، اضافه مفید انتساب است
۴- غرض: نیت سوء، قصد بد ۵- دگر بندگان بندگان دیگر،

صفت و موصوف ۶- معنی بیت: هر ستمی که بصلاح دید تو بر من رود
سزااست و من بنده را اعتراضی و گرفتگی نیست چه حکم و فرمان ویژه سروران و
خداوند گاران است. چه قید استقامت است در مصراع دوم، استقامت مجازاً مفید نفی

در سیرت پادشاهان
توضیح و تعلیل

اما بموجب آنکه پرورده^۱ نعمت^۱ این خاندانم ، نخواهم که در قیامت بخون من گرفتار آئی^۲ . اجازت فرمای تا وزیر را بکشم آنکه بقصاص^۳ او بفرمای خون مرا ریختن تا بحق کشته باشی . ملك را خنده گرفت^۴ . وزیر را گفت چه مصلحت می بینی ؟ گفت : ای خداوند جهان از بهر خدای این شوخ دیده^۵ را بصدقات^۶ کور پدر آزاد کن تا مرا در بلائی نیفکند . گناه از من است و قول حکما معتبر که گفته اند :

چو کردی با کلوخ^۷ انداز پیکار

سر خود را بنادانی شکستی^۸

چو تیر انداختی بر روی دشمن

چنین دان کاندرا آماجش^۹ نشستی

حکایت (۳۴)

ملك زوزن^۱ را خواجه ای^۲ بود کریم النفس^۳ نيك محضر^۴ که

- ۱- پرورده نعمت : نعمت پرورده ، مرانعمت این خاندان تربیت کرده و بر آورده است ، اضافه شبه فعل بفاعل ، باصطلاح صفت مفعولی مرکب است
 - ۲- گرفتار آئی : مأخوذ شوی و کیفر بینی
 - ۳- قصاص : بکسر اول
 - ۴- ملك را خنده گرفت : خنده بر شاه غالب آمد ، در اینجا خنده از لحاظ دستور مسند الیه است
 - ۵- شوخ دیده : بیچیا ، چشم دریده ، صفت ترکیبی
 - ۶- صدقات :
 - ۷- کلوخ : بضم اول گل خشك شده
 - ۸- شکستی بجای می شکنی بکار رفته ، گاه فعل ماضی را بجای مستقبلی که وقوع آن محقق است بکار میبرند در مصراع دوم نشستی نیز چنین است بجای می نشینی آمده . معنی بیت : چون با کلوخ افکنان بجدا و ستیزه بر خیزی از نادانی و غفلت سرت بسنك آنان خواهد شکست
 - ۹- آماج : هدف ، غرض ، نشانه تیر
 - ۱۰- ملك
- بقیه در صفحه بعد

همگنان^۱ را در مواجهه^۲ خدمت کردی و در غیبت نکوئی گفتی^۳. اتفاقاً زو
حرکتی در نظر سلطان ناپسند آمد مصادره^۴ فرمود و عقوبت کرد و سرهنگان
ملك بسوابق نعمت^۵ او معترف بودند و بشکر آن مرتهن^۶. در مدت تو کیل^۷
اورفق^۸ و ملاطفت^۹ کردند و زجر و معاقبت^{۱۰} روا نداشتندی.

صلح با دشمن اگر خواهی هر که که ترا

در ققاعیب کند، در نظرش تحسین کن

سخن آخر بدهان میگذرد موزی را

سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن^{۱۱}

بقیه از صفحه پیش

زوزن : پادشاه سرزمین زوزن . زوزن : بفتح اول و سوم نام ولایتی از
خراسان که در حدود نسا پور بوده است ۱۲- خواجه : در اینجا مراد
وزیر یا یکی از اعیان درگاه است ۱۳- کریم النفس : رادمرد، سفت
ترکیبی ۱۴- نیک محضر : آنکه غایبان را بنیکی یاد کند در عربی
حسن المحضر گفته میشود ، صفت ترکیبی

۱- همگنان : همگان ۲- در مواجهه : روبرو ، در حضور.
مواجهه : روبرو کردن مصدر باب مفاعله ۳- گفتی : ماضی استمراری،
میگفت ۴- مصادره : تاوان فرمودن، خون کسی را بمال او فروختن

۵- سوابق نعمت : نعمت و احسان پیشین ، صفت و موصوف - این گونه صفت
و موصوفها در فارسی بتقلید از زبان عربی پدید آمده و در بیشتر موارد موصوف
نیز بقاعده زبان عربی جمع آورده میشود مثل ذمائم اخلاق ، قدمای ملوک
و در خواندن باید بر آخر صفت کسر افزود - گاهی هم صفت و موصوف هر دو مفرد
آید مانند عاجل عذاب ، صالح عمل - در صفحه ۵۵ کلیل و دمنه تصحیح مینوی
آمده است : زیرا که نادان جز بعاجل عذاب از معاصی باز نباشد ۶- مرتهن :

بضم اول و سکون دوم و فتح سوم گرو گرفته ، یا در گرو ، اسم مفعول از ارتهان
مصدر باب افتعال ۷- تو کیل : کسی را بر چیزی گماشتن مصدر باب
تفعیل ، مدت تو کیل او : ایامی که بروی موکلان گماشته بودند و در بازداشت
بود . تو کیل او : اضافه شبه فعل (مصدر) بمفعول (او) ۸- رفق : بکسر

بتیه در صفحه بعد

آنچه مضمون خطاب^۱ ملك بود از عهده^۲ بعضی بدرآمد و بیقیتی^۳
در زندان بماند. آورده اند که یکی از ملوک^۴ نواحی^۵ در خفیه^۶ پیامش
فرستاد که ملوک^۷ آن طرف قدرچنان بزرگوار ندانستند و بی عزتی کردند.
اگر رای عزیز فلان، احسن الله خلاصه^۸، بجانب ما التفاتی کند، در رعایت^۹
خاطرش هر چه تمام تر سعی کرده شود و اعیان^{۱۰} این مملکت بدیدار او
مقتدرند و جواب این حرف^{۱۱} را منتظر. خواجه برین وقوف یافت و از خطر
اندیشید و در حال جوابی مختصر، چنانکه مصلحت دید، بر قفای ورق^{۱۲}
نہشت و روان کرد.

بقیه از صفحه پیش

- اول نر می ۹- ملاطفت : مهربانی ۱۰- معاقبت : شکنجه
کردن ، عقاب ، مصدر باب مفاعله . معاقبت روا نداشتندی : شکنجه جائز
نمی شمردند . نداشتندی : ماضی استمراری ۱۱- معنی دویست : اگر
با دشمن آهنگ آشتی داری چون در غیبت زبان بعیب جوئی گشاید تو در حضور از
وی بنیکی یاد کن و نیکش بشمار . باری، مردم آزار با زخم زبان کسان را می آزارد.
پس اگر از وی نمیخواهی سخن تلخ بشنوی بنوش احسان دهانش شیرین کن تا
از تو بد نگوید
۱- مضمون خطاب : اینجا مراد مقدار مالی است که شاه از وی خواسته
بود . خطاب : بکسر اول و مخاطبه سخن در روی گفتن . مضمون : در میان
گرفته شده ، اسم مفعول از ضمن بفتح اول فرا گرفتن و در میان گرفتن . ضمن
بکسر اول بمعنی درون چیزی نیز از همین مصدر است ۲- بقیت و بقیه :
مانده . معنی دو جمله اخیر : برخی از مالی که شاه از وی باز خواسته بود
پیرداخت و برای تأدیة باقی مبلغ محبوس ماند ۳- ملوک نواحی :
پادشاهان اطراف و مجاور کشور ۴- خفیه : بضم اول نهانی ، پنهانی
۵- احسن الله خلاصه : خداوند رهاش او را نیک گرداناد
۶- اعیان : مهران و بزرگان جمع عین ۷- مقتدر : بضم اول و
سکون دوم فتح سوم و کسر چهارم نیازمند اسم فاعل از افتقار مصدر باب افتعال
۸- حرف : اینجا مراد سخن مختصر ۹- قفای ورق : پس برگ نامه .
ورق : کاغذ بریده ، برگ

یکی از متعلقان واقف شد و ملك را اعلام کرد^۱ که فلان را که حبس^۲ فرمودی با ملوک^۳ نواحی مرسله^۴ دارد . ملك بهم برآمد و کشف^۵ این خبر فرمود^۶ . قاصد را بگرفتند و رسالت^۷ بخواندند . نبشته بود که حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت^۸ ماست و تشریف قبولی^۹ که فرمودند بنده را امکان اجابت^{۱۰} نیست ، بحکم آنکه پرورده نعمت این خاندانست و باندك مایه تغیر^{۱۱} باولی نعمت بی وفائی نتوان کرد ، چنانکه گفته اند :

آن را که بجای^{۱۲} تست هر دم گرمی

عذرش بنه ، ار کند بعمری ستمی

ملك را سیرت حق شناسی ازو پسند آمد و خلعت و نعمت بخشید و

- ۱- اعلام کرد : آگاهانید
۲- حبس فرمودی : بند کردی و بازداشتی
۳- مرسله : بیکدیگر نامه نوشتن و پیغام فرستادن مصدر
باب مفاعله
۴- کشف این خبر فرمود : دستور داد پرده از راز این خبر برگیرند ، اضافه شبه فعل «کشف» بمفعول آن «این خبر»
۵- رسالت : بکسر اول نامه و پیغام
۶- فضیلت : فزونی ، مزیت ، پایه بلند در فضل . معنی جمله : گمان نیک آن پادشاه بزرگ درباره ما بیش از حد استحقاق ماست . مراد از بزرگان و ما در اینجا شاه و گوینده بتنهائی است و با اصطلاح تسمیه خاص باسم عام است . در جمله های بعد صنعت التقات دیده میشود یعنی رجوع از ضمیر متکلم «ما» به ضمیر غایب «او»
۷- تشریف قبول : خلعت حسن قبول و پذیرائی . حافظ فرماید : هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

- ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
تشریف : بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن ، مجازاً به علاقه سببیت (تسمیه سبب باسم مسبب) بمعنی خلعت
۸- امکان اجابت : توان پذیرش
۹- باندك مایه تغیر : باندکی خشم و برگشت حال . تغیر : برگشتن از حال خود ، مصدر باب تفعیل
۱۰- بجای تو : درباره تو و در حق تو . معنی بیت : کسی که درباره تو هرنفس احسانی کند اگر پس از عمری نیکی یکبار بر تو ستمی راند ، پوزش وی بپذیر و معذورش دار

عذرخواست که خطا کردم ترا بی جرم و خطا آزرزن . گفت : ای خداوند بنده در این حالت مر خداوند را خطا نمی بیند . تقدیر^۱ خداوند، تعالی بود که مرین بنده را مکروهی^۲ برسد پس بدست تو اولتر، که سوابق نعمت برین بنده داری و ایادی منت^۳ و حکما گفته اند:

گر گزندت رسد ز خلق مرنج

که نه راحت رسد ز خلق نه رنج

از خدا دان خلاف دشمن و دوست

کیسن دل هر دو در تصرف اوست

گرچه تیر از کمان همی گذرد

از کماندار بیند اهل خرد^۴

حکایت (۲۵)

یکی از ملوک عرب شنیدم که متعلقان^۵ را همی گفت : مرسوم^۶

۱- تقدیر: فرمان
۲- مکروه: ناخوش، ناپسند و مراد امری
نادرپذیر و ناخوشایند است
۳- ایادی منت: نعمتهای احسان - ایادی،
بفتح اول جمع ایادی بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم است و ایادی نیز جمع
ید است که چندین معنی دارد از جمله نعمت و احسان و نیکوئی در حق کسی و
ایادی در فارسی بهمین معنی است و بیشتر بتهنائی بدون اضافه بکلمه منت
بکار میرود - در چهار مقاله نظامی عروضی صفحه ۷۷ بکوشش دکتر معین آمده
است: حیی قتیبه که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت - ایادی
منت یعنی نعمتهائی که احسان وی بود، از لحاظ دستور اضافه بیانی است و
منت غطف بیان ایادی است
۴- خلاصه معنی سه بیت: اگر از مردم
بتو آسیبی رسد، آزرده دل مباش که خلق را آن توان نیست که بکس رنجی رساند.
اگر دشمن با تو بدشمنی برخیزد یا دوستی درباره تو بداندیشد، حواله بتقدیر
ایزدی کن که دل این هر دو در قبضه تسخیر اوست چنانکه ناوكد دل دوزا گرچه
بقیه در صفحه بعد

فلان را چندانکه هست مضاعف^۱ کنید که ملازم^۲ در گاهست و مترصد^۳ فرمان و دیگر خدمتکاران بلهو^۴ و لعب^۵ مشغول اند و در ادای^۱ خدمت متهاون^۷. صاحب ذلی^۸ بشنید و فریاد و خروش از نهادش^۹ برآمد. پرسیدندش چه دیدی؟ گفت: مرا تب^{۱۰} بندگان بدرگاه^{۱۱} خداوند، تعالی، همین مثال^{۱۲} دارد.

دو بامداد گرآید کسی بخدمت شاه

سیم هرآینه^{۱۳} دروی کند بلطف نگاه

بقیه از صفحه پیش

از کمان گشاید خردمنداند که گشایش از تیر اندازاست و از کمان نیست
 ۵- متعلقان، بستگان و کسان و نزدیکان و خویشان جمع متعلق، اسم فاعل از
 تعلق، در اینجا مراد کارگزاران و پیشکاران دیوان است ۶- مرسوم،
 مشاھر و مآهانه و ماهیانه، اسم مفعول از رسم بفتح اول و سکون دوم بمعنی
 نوشتن، زیرا ماهانه هم مقداری است معین که در دیوان بنام کسی نوشته میشد
 ۱- مضاعف: بضم اول و فتح چهارم دوچندان، اسم مفعول از مضاعفه
 مصدر باب مفاعله ۲- ملازم: بضم اول و کسر چهارم کسی که همیشه
 نزد کسی یا درمکانی باشد اسم فاعل از ملازمت ۳- مترصد فرمان:
 چشم بر فرمان اضافه شبه فعل (مترصد) بمفعول آن (فرمان). مترصد: اسم
 فاعل از ترصد مصدر باب تفاعل بمعنی چیزی را چشم داشتن ۴- لهو،
 بفتح اول و سکون دوم کارهای بیهوده و باطل و بازی ۵- لعب، بفتح
 اول و کسر دوم بازی ۶- ادا و اداء: بفتح اول اسم مصدر از تأدیه
 است بمعنی گزاردن و رسانیدن ۷- متهاون: سهل انگار، اسم فاعل از
 تهاون مصدر باب تفاعل بمعنی سبک شمردن ۸- صاحب دل: صاحب نظر،
 اهل دل، اسم مرکب ۹- نهاد، بکسر اول درون ۱۰- مثال
 بکسر اول صفت، مقدار، اندازه، مانند ۱۱- هرآینه: ناچار،
 بهر حال و بهر وجه، قید تأکید، مرکب از هر + آینه. آینه، طریقه و منوال
 صورت دیگری است از آئینه و آئین

مہتری در قبولِ فرمانست

ترك فرمان^۱ دلیلِ حرمانست^۲

هر که سیمای^۳ راستان دارد

سر خدمت برآستان دارد

حکایت (۳۶)

ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی بحیف^۴ و

توانگران را دادی بطرح^۵. صاحبِ دلی برو گذر کرد و گفت:

ماری تو که هر کرا بینی، بزنی

یا بوم که هر کجا نشینی، بکنی^۶



زورت اَرِیش می‌رود با ما

با خداوندِ غیب دان^۷ نرود

زورمندی مکن بر اهلِ زمین

تا دعائی بر آسمان نرود

۱- ترك فرمان: فرمان را فرو گذاشتن، اضافه شبیه فعل (ترك) بمفعول آن

(فرمان) ۲- حرمان: بکسر اول بی بهره گردانیدن ۳- سیما:

نشان و علامت. معنی دو بیت اخیر: بزرگی فرمان پذیری است و نافرمانی

دلیل محرومی و بی نصیبی. کسی که دروی نشانهای راستکاران و صالحان باشد

سرچاگری بر درگاه مخدوم می‌نهد. سر خدمت، استعارة مکنیه، از لحاظ

دستور اضافه تخصیصی ۴- حیف: بفتح اول ستم و تعدی در اینجا بحیف یعنی

بیهای کم و اندک ۵- طرح: بفتح اول و سکون دوم انداختن

اینجا بطرح دادن یعنی با قسط دادن ۶- بکنی: ویران میکنی

۷- غیب دان: عالم غیب، دانای نهان. معنی بیت: اگر چه زورت

بما میرسد لیکن در برابر خداوند ضعیف و ناتوانی

حاکم از گفتن او برنجید و روی از نصیحت او درهم کشید و برو
النفات نکرد، تا شبی که آتش مطبخ^۱ در انبار هیزم اش افتاد و سایر املاک^۲
بسوخت و زبستر نرمش بخاکستر گرم نشاند. اتفاقاً همان شخص^۳ برو
بگذشت و دیدش که با یاران همی گفت: ندانم این آتش از کجادر سرای
من افتاد. گفت: از دل درویشان.

حذر کن ز درد درونهای ریش^۴
که ریش درون^۵ عاقبت سر کند^۶

بهم بر مکن^۷ تا توانی دلی
که آهی جهانی بهم بر کند
بر تاج کیخسرو^۸ نبشته بود:
چه سالهای فراوان و عمرهای دراز

که خلق بر سر ما بر زمین بخوابد رفت

- ۱- مطبخ: اسم مکان از مطبخ، آشپزخانه
۲- سایر املاک: همه دارائی. املاک جمع ملک بکسر اول و سکون دوم کالا و متاع و آنچه در
قبضه تصرف باشد
۳- شخص: کس، تن، کالبد
۴- درونهای ریش: دلهای خسته و افکار و معجروح
۵- ریش درون: جراحت خاطر
۶- سر کند: شکافد و باز شود، «کند» از مصدر کردن
۷- بهم بر مکن: مشوش مکن و پریشان مساز. معنی دو بیت: از آه سوزناک دلهای خستگان
پیر هیز که جراحت دل سرانجام عیان میشود و سر برون میکند مراد آنست که
عاقبت خسته دلان زبان بنفرین میکشایند و خرمن هستی ترا میسوزند پس تا
توانی دلی را پریشان مکن که يك آه میتواند عالمی را زیر و بر کند - «کند»
در بیت دوم هم از مصدر کردن است
۸- کیخسرو: پادشاه معروف داستانی
۹- چه: در اینجا صفت سال
است و افاده کثرت میکند. معنی دو بیت: سالهای بیشمار و روزگاران دراز
مردم بر سر ما که خاک زمین شده است پانهاده خواهند گذشت. چنانکه نوبت
پادشاهی از دیگران بما رسیده، از ما هم بدیگران میرسد و از تصرف آنان نیز
بدر خواهد شد.

چنانکه دست بدست آمده است ملك بما

بدستهای دیگر همچنین بخواهدرفت

حکایت (۲۷)

یکی در صنعت کشتی^۱ گرفتن سرآمده^۲ بود . سید و شصت بندر
فاخر^۳ بدانستی و هر روز بنوعی از آن کشتی گرفت^۴ . مگر^۵ گوشه خاطرش
باجمال یکی از شاگردان میلی داشت . سید و پنجاه و نه بندش در آموخت
مگریک بند که در تعلیم آن دفع انداخت^۶ و تأخیر کردی . فی الجمله
پسر در قوت و صنعت سرآمد^۷ و کسی را در زمان او با او امکان مقاومت نبود
تا بحدی که پیش ملك آن روزگار گفته بود: استاد را فضیلتی که بر من
است از روی بزر کیست و حق تربیت و کر نه بقوت ازو کمتر نیستم و بصنعت
با او برابرم .

ملك را این سخن دشخوار^۸ آمد . فرمود تا مصارعت^۹ کنند .

- ۱- صنعت کشتی: هنر و پیشه کشتی گیری
- ۲- سرآمده و سرآمد:
- برتر از همه و کامل یا آنکه «سرآمده» بود، ماضی بعید باشد از مصدر سرآمدن
- بمعنی کامل شدن و برتر آمدن
- ۳- بند فاخر: فن و حیلۀ عالی . بند،
- فند یافتن حیلۀ و مکر است. در شاهنامه از زبان سیمرغ خطاب بزال گوید:
- نهادم ترا نام دستان زند
- که با تو پند کرد دستان و بند
- مراد آنست که هر روز از سید و شصت روز سال بیک فن نو کشتی میگرفت
- ۴- کشتی گرفت: کشتی میگرفت، ماضی استمراری
- ۵- مگر: همانا،
- در این جا قید تأکید و ایجاب است
- ۶- دفع انداخت: دفع وقت و تأخیر
- و درنگ میکرد یا از امروز بفردا میماند
- ۷- سرآمد: کامل شد و
- ممتاز و برتر شد
- ۸- دشخوار: بضم اول و سکون دوم دشوار و سخت .
- معنی جمله: این گفتار بر شاه دشوار و گران آمد
- ۹- مصارعت: کشتی
- گرفتن، مصدر باب مفاعله

مقامی متسع^۱ ترتیب کردند و ارکان دولت و اعیان حضرت و زور آوران روی زمین^۲ حاضر شدند. پسر چون پیل مست اندر آمد بصدمتی^۳ که اگر کوه رویین^۴ بودی از جای بر کنیدی. استاد دانست که جوان بقوت ازو برترست. بدان بند غریب^۵ که ازوی نهان داشته بود، با او درآویخت. پسر دفع آن^۶ ندانست، بهم برآمد. استاد بدو دست از زمینش بالای سر برد و فرو کوفت^۷. غریو^۸ از خلق برخاست. ملک فرمود استاد را خلعت و نعمت دادن و پسر را زجر و ملامت کرد که با پرورده^۹ خویش دعوی مقاومت کردی و بسر نبردی^{۱۰}. گفت: ای پادشاه روی زمین بزور آوری بر من دست نیافت بلکه مرا از علم کشتی دقیقه ای^{۱۱} مانده بود و همه عمر از من دریغ

- ۱- مقامی متسع: جایگاهی فراخ. متسع بضم اول و تشدید دوم مفتوح و کسر سوم اسم فاعل از اتساع بمعنی گشادی و فراخی
- ۲- زور آوران روی زمین: پهلوانان کیتی
- ۳- صدمت و صدمه: آسیب و یک نوبت کوفتن
- ۴- کوه رویین: کوهی که از روی ساخته شده باشد، مراد کوه بسیار استوار و سخت. رویین، صفت نسبی ساخته از روی (فلز معروف) + ین پسوند نسبت - روی بمعنی مس بقلی آمیخته (آندراج) بنا بر این آمیزه ای بوده است
- ۵- بدان بند غریب: غیر از روی فلز معروف که عنصری بسیط است
- ۶- درآویخت، بآن فن یافتند نادر و نو که شاگرد از آن بیگانه بود
- ۷- دفع آن: دور کردن و راندن آن، آویزش کرد و کشتی گرفت
- ۸- بهم برآمد: یعنی حیل نمود آن بند، اضافی شبه فعل (دفع) بمفعول (آن)
- ۹- فرو کوفت: سخت بر زمین کوفت. سخت افسرده و خشمگین شد
- ۱۰- غریو: بعضی نوشته اند که این فن یعنی باد و دست از زمین بالای سر بردن و فرو کوفتن را «گازروار» می گفتند
- ۱۱- پرورده: اینجا پرورده درست نیست باید «پرورنده» باشد بمعنی استاد و مربی
- ۱۲- بسر نبردی: بآخر رسانندی و از عهده بر نیامدی
- ۱۳- دقیقه ای: یک دقیقه. دقیقه: بفتح اول چیزی که باریک و دقیق و پوشیده باشد در اینجا مراد یک فن دقیق کشتی

همی داشت . امروز بدان دقیقه بر من غالب آمد . گفت از بهر چنین روزی که زیر کان گفته اند :

دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند ، تواند^۱ . نشنیده‌ای که چه گفت آنکه از پرورده خویش جفا دید ؟
یا^۲ وفا خود نبود در عالم
یا مگر کس درین زمانه نکرد
کس نیاموخت علم تیر از من
که مرا عاقبت نشانه نکرد

حکایت (۲۸)

درویشی مجرد^۳ بگوشه‌ای نشسته بود پادشاهی برو بگذشت . درویش از آنجا که فراغ^۴ ملک قناعت است ، سر بر نیارورد و التفات نکرد . سلطان از آنجا که سطوت^۵ سلطنت است ، برنجید و گفت : این طایفه

۱- معنی جمله : بدوست آن قدر نیرو و قدرت میبخش که اگر بخواهد خصومت کند ، بتواند
۲- حرف ربط برای عطف مفید تخییر . معنی دو بیت : یا عهد بسر بردن و پیمان نگاهداشتن از آغاز در جهان موجود نبود یا بود و کس بروز گارما براه وفا نهوئید . کس تیراندازی از من نیاموخت جز آنکه بفرجام مرا آماج ساخت . مضمون گفتار سعدی گویا مقتبس از این بیت معروف است :

اعلمه الزمایه کل یوم فلما اشدت ساعده رمانی

معنی بیت : هر روز بوی تیراندازی میآموختم چون بازویش نیرو گرفت مرا آماج ساخت
۳- مجرد : از بند تعلق رسته ، فارغ دل ، دل از علائق پیراسته . اسم مفعول از تجرید یعنی پیراستن ، برهنه کردن ، دل از هر چیز فارغ کردن
۴- فراغ : بفتح اول آسودگی . فراغ ملک قناعت : آسودگی سلطنت قناعت - سعدی در جای دیگر فرماید :

ملک آزادگی و کنج قناعت گنجی است که بشمشیر میسر نشود سلطان
۵- سطوت : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم قهر ، سخت گرفتن ، چیرگی

خرقه‌پوشان^۱ امثال حیوان‌اند و اهلیت و آدمیت^۲ ندارند وزیر نزدیکش آمد و گفت: ای جوانمرد، سلطان روی زمین بر تو گذر کرد چرا خدمتی نکردی^۳ و شرط ادب بجای نیاوردی؟ گفت: سلطان را بگوی توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد و دیگر بدان که ملوک از بهر پاس رعیت‌اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک...

پادشه پاسبان درویش است

گرچه رامش^۵ بفر دولت اوست

گوسپند از برای چوپان نیست

بلکه چوپان برای خدمت اوست



یکی امروز کامران یینی

دیگری را دل از مجاهده^۶ ریش

روزکی^۷ چند باش تا بخورد

خاك مغز سر خیال اندیش

۱- خرقه‌پوش: کسی که خرقه پوشد، درویش. مراد از خرقه جامه ایست که از پاره‌ها دوخته شده باشد و جامه ژنده درویشان را باصطلاح خرقه میگویند.

معنی جمله: این گروه درویشان مانند جانوران از معرفت بهره ندارند
۲- آدمیت: مردمی و آدمیگری، مرکب از آدم + یای مشدد و تاء، نشان مصدر جمعی، این اسم از ساخته‌های فصحای فارسی است
۳- خدمتی

نکردی: بمرض چاکری نپرداختی
۴- پاس: نگاهداری و نگاهبانی

۵- رامش: شادی و طرب. معنی بیت: شاه نگهبان و پاسدار نیازمندان و زیردستان است ولی آسایش آنان بفر دولت و در سایه اقبال شهریار ممکنست

۶- مجاهده: رنج بردن و مشقت
۷- روزکی چند: چند روز معدود.

بقیه در صفحه بعد

فرق شاهى و بندگى برخاست

چون قضای نبشته^۱ آمد پیش

گر کسی خاکِ مرده باز کند

نماید^۲ توانگر و درویش

ملك را گفت درویش استوار آمد^۳. گفت از من تمنا^۴ بکن. گفت

آن همی خواهم که دگر باره زحمت من ندهی. گفت : مرا پندی ده
گفت :

دریاب^۵، کنون که نعمت هست بدست

کین دولت و ملك^۶ میرود دست بدست^۷

بقیه از صفحه پیش

روزك ، روزك پسونند. پسونند لك، در اینجا معنى تقليل و كمى دارد. معنى
بيت : دو سه روزى صبر كن تا خاك گور منز سر محال اندیش یاوه گوو
افزون طلب را بخورد

۱- قضای نبشته، حكم مرگ، فرمان صادر از دیوان الهی، اجل مسمى

۲- ننماید، شناخته نشود و آشکارا نکرده. معنى بيت: چون فرمان

مرگ در رسد تفاوت شاه و رعیت آشکار نشود و هر دو یکسان جان سپارند و اگر
گو را این دورا بشكافى فقیر را از ثروت مند باز توانی شناخت ۳- ملك

را گفت درویش استوار آمد : سخن درویش بنظر پادشاه درست آمد

۴- تمنا. در فارسى از تمنى عربى است يعنى آرزو بردن و این گونه تصرف
فارسىانه در تولى و تقاضى نیز راه یافته و در سياق فارسى تولا و تقاضا گویند و
نویسند. تمنا بکن، آرزوئى بخواه. پاسخ این درویش مشابهنى بجواب
دیو جانس حکیم باسکندر مقدونى دارد که اسکندر بوى گفت: از من چه تمنائى
دارى؟ جواب داد: بکنارى برو تا سایهات نور خورشید از من باز نگیرد.

۵- دریاب، بدان، غنیمت بدان. ۶- دولت و ملك، ثروت و سلطنت

۷- دست بدست، حال یا قید حالت. معنى بيت: اینك که نعمت دارى

بدان که این ثروت و سلطنت بر تو نمى باید و از دست تو بتصرف دیگرى درمى آید

حکایت (۲۹)

یکی ازوزراء پیش ذوالنون مصری^۱ رفت و همت خواست که روزو شب بخدمت سلطان مشغول و بخیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان . ذوالنون بگریست و گفت اگر من خدای را، عزوجل، چنین پرستیدمی که توسلطان را، ازجمله صدیقان^۲ بودمی .

کر نه اومید و بیم راحت و رنج

پای درویش برفلك بودی

ور وزیر از خدا بترسیدی

همچنان کر ملك ، ملك بودی^۳

حکایت (۳۰)

پادشاهی بکشتن بی گناهی فرمان داد . گفت : ای ملك بموجب خشمی^۴ که ترا برمن است، آزار خود مجوی که این عقوبت برمن بیک نفس بسرآید و بزهر^۵ آن برتوجاوید بماند .

۱- ذوالنون : مراد ذوالنون بن ابراهیم مصری است که عارف وقت

خویش بود و در سده سوم هجری میزیست ولی اهل مصر منکروی بودند و تا روز

مرگ از جمال حالش آگاه نشدند . برخی وی را از شاگردان مالك بن انس

میدانند ۲- صدیق : بکسر اول و بکسر ثانی مشدد درست قول راست

کردار ، بسیار صدق ۳- معنی دوییت : اگر درویش بامید نعیم بهشت

و ترس ازدوزخ خدای را عبادت نمیکرد و طاعتش صرفاً برای رضای خدای

بود ، پایه قدرش از ملك هم برتر میرفت و اگر خواهی بزرگ از خداوند بدانسان

که از شاه می ترسد ، بیم داشت بمقام فرشتگان میرسید ۴- بموجب

خشم : بسبب غضب ۵- بزهر : بفتح اول گناه و خطا

دوران بقا^۱ چو بادِ صحرا بگذشت
تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که جفا^۲ بر ما کرد
در کردن او بماند و بر ما بگذشت

حکایت (۴۱)

وزرای نوشیروان در مهمی^۳ از مصالح^۴ مملکت اندیشه همی کردند و هر یکی از ایشان ذکر گونه رای همی زدند و ملک همچنین^۵ تدبیری اندیشه کرد. بزرجمهر رازی ملک اختیار^۶ آمد. وزیران در نهانش گفتند: رای ملک را چه مزیت^۷ دیدی بر فکر چندین حکیم؟ گفت: بموجب آنکه انجام کارها معلوم نیست و رای همگان در مشیت^۸ است که صواب آید یا

۱- دوران بقا: نوبت زندگی. دوران: بفتح اول و سکون دوم کشتن و گردیدن، در فارسی حرف دوم این کلمه گاه مطابق اصل عربی آن متحرک میشود. معنی بیت: نوبت زندگی چون تندباد بیابان بگذشت و روزگار خوشی و ناخوشی و ایام نیکبختی و تیره روزی سپری شد ۲- جفا: بفتح اول بدی و ستم - معنی بیت: بیداد گرانگاشت که ما را به بیداد بیازرد، آری ستمش بر ما گذشت و نوبتش بیابان رسید ولی او بکیفر این ستم تا جاودان گرفتار ماند و بار این گناه بر گردن وی افتاد ۳- مهم: کار بزرگ و سخت ۴- مصالح: بفتح اول جمع مصلحت، صلاح کارها ۵- رای همی زدند: تدبیری میکردند، اسناد فعل جمع «بهریک» معهود است سعدی در غزلی فرماید:

هر يك از دایره جمع بجائی رفتند ما بماندیم و خیال تو بیکجای مقیم
۶- همچنین: هم، حرف ربط برای عطف ۷- اختیار: برگزیدن، اینجا بمعنی مختار و برگزیده، بکار رفتن اسم بجای صفت - رای ملک: مسندالیه. اختیار آمد: مسند و رابطه. را: نشان مضاف الیه و بزرجمهر مضاف الیه اختیار ۸- مریت: فضیلت و افزونی ۹- مشیت: خواست. معنی جمله: تدبیر بندگان بخواست ایزدی باز بسته است، اگر با تقدیر موافقت آید، درست است و گرنه خطا و ناصواب

خطا ، پس موافقتِ رایِ ملكِ اولیترست تا اگر خلافِ صواب آید بعلتِ
متابعتِ از معاتبتِ^۱ ایمن باشم .

خلافِ رایِ سلطانِ رایِ جستن

بخونِ خویش باشد دستِ شستن

اگر خود روز را گوید شبست این

بباید گفتن ، آنك^۲ ماه و پروین

حکایت (۳۲)

شیادی^۳ گیسوان^۴ بافت یعنی^۵ علویست^۶ و با قافله^۷ حجاز^۸ شهری
درآمد که از حج^۹ همی آیم و قصیده^{۱۰}ای پیش ملك برد که من گفته ام . نعمتِ
بسیارش فرمود و اکرام کرد تا یکی از ندمایِ حضرتِ پادشاه^{۱۱} که در آن

۱- معاتبت: بضم اول سرزنش و عتاب . معنی جمله : با پیروی از دستور و رای
پادشاه خویشتن را از سرزنش و علامت درامان نگاه میدارم ۲- آنك:
آنجا و اکنون حاضرست و آنجاست . آنك از اصوات است که متضمن معنی قید
یا فعل یا فعل و قید است ۳- شیاد : نیرنگ باز و فریبنده ، مکار، این
کلمه از اصل فارسی است و در عربی دیده نمیشود ۴- گیسو: زلف ،
موی سر ۵- یعنی : در عربی صیغه مفرد مذکر غایب فعل مضارع از
مصدر عنایت بمعنی میخواهد و قصد میکند ولی در فارسی بصیغه خاصی اختصاص
ندارد، معادل «که» ربط در تفسیر ۶- علوی: صفت نسبی: مرکب از علی + ی
نسبت ، منسوب بخاندان علی علیه السلام ، چنانکه از این داستان برمیاید
علویان (فرزندان علی) گیسوان خود را می یافتند و فرومی هشتند ناصر خسرو
فرماید:

گیسوی من بسوی من بدور یحانست گر بچشم توهمی تافته مار آید
۷- قافله حجاز: کاروان حجاز . حجاز: بخشی از شبه جزیره عربستان
۸- حج : طواف خانه خدا به نیت
۹- قصیده : چکامه
۱۰- ندمای
حضرت پادشاه : همشینان ویژه درگاه شاه

سال از سفر دریا آمده بود ، گفت: من اورا عیداضحی^۱ در بصره^۲ دیدم. معلوم شد که حاجی^۳ نیست ، دیگری گفتا : پدرش نصرانی^۴ بود در ملطیه^۵ ، پس او شریف^۶ چگونه صورت بندد^۷ و شعرش را بدیوان انوری دریافتند. ملک فرمود تا بزنندش و نفی کنند^۸ تا چندین دروغ درهم^۹ چرا گفت. گفت: ای خداوند روی زمین يك سخت دیگر در خدمت بگویم ، اگر راست نباشد بهر عقوبت که فرمائی سزاوارم . گفت: بگو تا آن چیست؟ گفت :

غریبی گرت ماست پیش آورد

دو پیمانۀ آبست و يك چمچه^{۱۱} دوغ

اگر راست میخواهی از من شنو

جهان دیده^{۱۲} بسیار گوید دروغ

- ۱- عیداضحی : جشن گوسپندگشان
- ۲- بصره : شهری است معروف در جنوب شرقی عراق بر ساحل شط العرب
- ۳- حاجی : حج گزارنده ، این کلمه با تصرف فارسیانه از حاج که اسم فاعل است از حج و با افزودن حرف یا در آخر و تخفیف جیم مشدد، ساخته شده است
- ۴- نصرانی: نام دهی بوده است در شام که زادگاه حضرت عیسی بود و بدان سبب عیسی را ناصری می گفتند . نصرانی منسوب به نصران
- ۵- ملطیه : بفتح اول و دوم و سکون سوم نام شهری بوده است در آسیای صغیر
- ۶- شریف : بفتح اول لقبی بوده است برای فرزندان علی و فاطمه و حسن و حسین ، بزرگ قدر
- ۷- صورت بندد: متصور شود
- ۸- نفی کنند: از شهر دور کنند و برانند ، تبغید کنند
- ۹- دروغ درهم: دروغهای درهم آمیخته و پیاپی، درهم صفت دروغ است
- ۱۰- تا: حرف ربط برای بیان مقصود و منظور.
- ۱۱- چمچه: بضم اول و معنی جمله : بگو تا بدانیم که آن چیست
- ۱۲- جهان دیده : جهانگرد، سیاح، سیاحتگر . معنی بیت : سخنی راست از این پیر جهانگرد بشنو که شیو جهان دیدگان آنست که برای گرمی بازار خود بسیار دروغ بگویند

ملك را خنده گرفت و گفت: ازین راست تر، سخن تا' عمر او بوده باشد، نگفته است. فرمود تا آنچه مأمول^۲ اوست مهیا^۳ دارند و بخوشی برود.

حکایت (۳۳)

یکی از وزرا بر زیردستان رحم کردی^۴ و صلاح ایشانرا بخیر توسط^۵ نمودی. اتفاقاً بخطاب^۶ ملك گرفتار آمد همکنان در مواجب^۷ استخلاص^۸ او سعی کردند و موکلان^۹ در معاقبتش^{۱۰} ملاطفت نمودند و بزرگان شکر سیرت خویش بافواه^{۱۱} بگفتند تا ملك از سر عتاب^{۱۲} او

۱- تا : حرف ربط برای ابتدای غایت . معنی جمله : از آن روز باز

که وی زندگی آغاز کرده ، سخنی راست تر از این بر زبان نیاورده است

۲- مأمول : امید داشته ، آرزو، اسم مفعول ازامل ۳- مهیا: آماده با تصرف فارسیانه یعنی تبدیل همزه آخر بالف همان مهیا اسم مفعول است ازباب تفعیل ، مصدر آن هم در فارسی بصورت تهیه درآمده است ، نظیر این گونه تصرف در کلمه مجزانیز دیده میشود که در عربی مجزأ می باشد

۴- رحم کردی : مهربانی میکرد ۵- توسط : میانجی کردن ، پایمردی، شفاعت. معنی جمله: برای اصلاح حال زیردستان بنیکی خواهشگری میکند ۶- مواجب : بفتح اول و کسر چهارم بصرف فارسیانه مقلوب

ماوجب است یعنی آنچه لازم و واجب شده ، اینجا یعنی موجبات ، اسباب - نیز ممکن است مواجب بضم اول و فتح جیم اسم مفعول باشد از مصدر مواجبه باب مفاعله بمعنی واجب گردانیده ۷- استخلاص : رهانیدن . معنی

جمله : همگی در اسباب و موجبات رهایش او کوشیدند ۸- موکل:

بضم اول و فتح دوم و سوم مشدد گماشته و نگهدار، اسم مفعول از توکیل

۹- معاقبت: شکنجه کردن مصدر باب مفاعله ، تای مدور باب مفاعله در فارسی گاه کشیده نوشته میشود و بتلفظ درمیآید مثل مواظبت ، مزاحمت گاهی هم بصورت های غیر ملفوظ تلفظ میشود مثل مسابقه ، محاسبه ، مسامحه گاهی هم بهر دو صورت مثل مراجعه و مراجعت . در صورت اخیر گاه تغییر اندکی هم در معنی داده میشود ۱۰- افواه : بفتح اول دهانها جمع فوه . معنی

جمله : بسپاسگزاری از حسن سیرت وی زبان گشودند

در گذشت . صاحب دلی برین اطلاع یافت و گفت :

تا دلِ دوستان بدست آری

بوستان^۱ پدر فروخته به^۲

بختن . دیگِ نیکخواهان را

هرچه رخت^۳ سراسر سوخته بد

با بد اندیش هم نکوئی کن

دهنِ سگ . بلقمه دوخته بد

حکایت (۳۴)

یکی از پسرانِ هارون الرشید^۴ پیش پدر آمد خشم آلود^۵ که فلان سرهنگ زاده مرا دشنام مادر داد. هارون ارکان دولت^۶ را گفت : جزای^۷ چنین کس چه باشد؟ یکی اشاره بکشتن کرد و دیگری بزبان بریدن و

- ۱- بوستان : بیشتر باغ میوه را گویند
- ۲- به : نیک ، در این
- سه بیت «به» صفت تفضیلی نیست بلکه مطلق است یعنی نیک است و صلاح است
- پاشایسته است . معنی بیت : برای رضای خاطر یاران و دلجوئی از آنان شایسته است که باغ موروئی را بفروشی
- ۳- رخت : اثاث . معنی بیت : برای اطعام دوستان و ضیافت از آنان رواست که اثاث خانه را با تش کشی
- یعنی بشنم بخش یا بهای اندک بفروشی
- ۴- هارون : پنجمین خلیفه
- نامور عباسی (۱۷۳-۱۹۳) که ملقب به الرشید بود ورشید بمعنی راه یافته است
- ۵- خشم آلود و خشم آلوده : صفت مفعولی مرکب ، یعنی کسی که غضب بر او مستولی و چیره آمده ، خشم نسبت به آلوده (صفت ، شبه فعل) حالت
- مسند الیهی دارد
- ۶- ارکان دولت : معتمدان درگاه شاه و مهتران
- دربار . ارکان جمع رکن و رکن بمعنی ستون و آنچه بر کران آن چیز دیگر
- تکیه میکند ، کرانه قویتر چیزی
- ۷- جزا : بفتح اول کیفر ، پاداش

دیگری بمصادره^۱ و نفی^۲. هارون گفت: ای پسر کرم آنست که عفو کنی و گر نتوانی تونیزش دشنام مادرده، نه چندانکه انتقام^۳ از حد در گذرد آنگاه ظلم از طرف ما باشد و دعوی از قبل^۴ خصم^۵.

نه مرد است آن بنزدیک^۶ خردمند

که با پیل دمان^۷ پیکار جوید

بلی مرد آنکس است از روی تحقیق^۸

که چون خشم آیدش باطل نگوید

حکایت (۳۵)

با طایفه بزرگان^۹ بکشتی در^{۱۰}، نشسته بودم زورقی^{۱۱} در پی ما غرق شد دو برادر بگردابی^{۱۲} در افتادند. یکی از بزرگان گفت ملاح^{۱۳} را که بگیر^{۱۴}

۱- مصادره: کسی را تاوان فرمودن برمال، خون کسی را بمال او

فروختن، مصدر باب مفاعله ۲- نفی، تبعید ۳- انتقام:

کینه کشیدن و شکنجه کردن ۴- قبل: بکسر اول و فتح دوم جهت و

نزد و سوی ۵- دعوی از قبل خصم: ادعا از سوی حریف و طرف دعوی.

معنی جمله: آنگاه ما متعدی میشویم و حریف مظلوم و خواهان عدل

۶- بنزدیک خردمند: بعقیده دانا ۷- دمان: خروشان و خشمگین

۸- تحقیق: درست و راست کردن، واجب کردن، تصدیق کردن. از

روی تحقیق: بحقیقت، برآستی. معنی دوییت: مرد تمام آن کس نیست که با

پیل خشمگین جنگ آورد، آری مرد کامل کسی است که چون غضب بروی

چیره آید زبان بناسزا و یاوه نکشاید ۹- طایفه بزرگان: گروهی

از مهتران و اعیان ۱۰- بکشتی در: در کشتی، «در» حرف اضافه

تأکید ۱۱- زورق: بفتح اول کشتی کوچک ۱۲- گرداب:

بکسر اول غرقاب، ورطه ۱۳- ملاح: کشتیبان ۱۴- بگیر:

تقدیم فعل «بگیر» برای تأکید است در انجام آن

این هردوان^۱، که بهریکی پنجاه دینارت دهم. ملاح در آب افتاد و تا یکی را برهائند، آن دیگر هلاک شد.

گفتم: بقیة عمرش^۲ نمانده بود، ازین سبب در گرفتن او تأخیر کرد و در آن دگر تعجیل. ملاح بخندید و گفت: آنچه تو گفتی یقین است و دگر میل خاطر برهائیدن این بیشتر بود که وقتی دریابانی مانده بودم و مرا برشتی نشانده^۳ و زدست آن دگر تازیانه ای^۴ خورده ام در طفلی. گفتم صدق الله^۵: من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها^۶

تا توانی درون کس مخراش

کاندرین راه خارها باشد

کار درویش مستمند^۷ برآر

که ترا نیز کارها باشد

۱- این هردوان: این هردو، دان، علامت جمع در این ترکیب برای تأکید شماره است و یا زائد. فردوسی فرماید:
پس از هردوان بود عثمان گزین خداوند شرم و خداوند دین
(لفت نامه دهخدا)

۲- بقیة عمر: مانده زندگانی. معنی جمله: بقیه ای از زندگانی وی برجای نمانده بود
۳- نشانده: سوار کرده بود، فعل معین «بود» بقرینه «بودم» جمله پیش حذف شده
۴- تازیانه و تازانه: شلاق، اسم آلت ترکیب یافته از تازان (صورت فعل امر) + و پسوند اسم آلت
۵- معنی جمله: یزدان راست و درست فرمود
۶- بخشی از آیه ۴۷ از سوره ۴۱، معنی آیه: هر کس نیکی کند نیکوکاری بسود اوست و آنکه بدی کند بدکاری بر زیان وی
۷- مستمند: غمگین و صاحب رنج، صفت مرکب از مست بضم اول بمعنی رنج و اندوه و گله و شکوه + مند پسوند اتصاف و مالکیت. معنی دوبیت: از رنجاندن کسان پرهیز، چه در راه آزار دیگران مردم آزار خود نیز از خارجا آسیب خواهد دید حاجت مسکینان روا کن که ترا هم نیازهاست

حکایت (۳۶)

دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگر بزور بازوانان خوردی. باری^۱، این توانگر گفت درویش^۲ را که چرا خدمت نکنی^۳ تا از مشقت^۴ کار کردن برهی؟ گفت: تو چرا کار نکنی تا از مذلت^۵ خدمت رهایی یابی؟ که خردمندان گفته اند: نان خود خوردن و نشستن به که کمر شمشیر زرین^۶ بخدمت بستن.

بدست آهک تفته^۷ کردن خمیر

به از دست برسیند پیش امیر



عمر گرانمایه درین صرف شد

تا چه خورم صیف^۸ و چه پوشم شتا^۹

- ۱- باری: خلاصه، سخن کوتاه، القصه
 ۲- درویش: تنگدست
 ۳- خدمت نکنی: چاکری سلطان نمیکنی
 ۴- مشقت: بفتح اول و دودوم و تشدید سوم مفتوح رنج و دشواری و سختی
 ۵- مذلت: بفتح اول و دودوم و تشدید سوم مفتوح خواری
 ۶- کمر شمشیر زرین: شمشیری که هنگام خدمت غلامان سرای سلطان با کمر بند زرین حمایل میکردند و پیاسداری می پرداختند. نظامی فرماید:
 فلک بند کمر شمشیر بادت تن پیل و شکوه شیر بادت
 معنی جمله: نان از دست رنج خود خوردن و آسوده دل نشستن بهتر از کمر شمشیر زرین بستن و بچاکری ایستادن است
 ۷- آهک تفته: آهک تافته، آهک داغ. چون بر آهک زنده آب بریزند همچون آتش گرم و تافته میشود.
 معنی جمله: آهک داغ را با دست سرشستن و درهم آمیختن بسی نیکوتر است از دست در بفل کردن و بچاکری فرمانروایان ایستادن - فعل ربطی «است» پس از صفت تفضیلی اغلب حذف میشود
 ۸- صیف: بفتح اول و سکون دوم تابستان
 ۹- شتا: بکسر اول زمستان

ای شکم خیره^۱ بتائی^۲ بساز
تا نکنی پشت بخدمت دو تا^۳

حکایت (۳۷)

کسی مژده^۴ پیش انوشیروان عادل آورد . گفت : شنیدم که
فان دشمن ترا خدای، عزوجل، برداشت^۵. گفت : هیچ شنیدی که مرا
بگذاشت^۶؟

اگر بمرد عدو^۷، جای شادمانی نیست
که زندگانی ما نیز جاودانی^۸ نیست

حکایت (۳۸)

گروهی حکما بحضرت کسری در^۹، بمصلحتی^{۱۰} سخن همی گفتند
و بزرگ مهر که مهتر ایشان بود خاموش^{۱۱}. گفتندش: چرا با ما در این

- ۱- خیره : سرکش و بی شرم ۲- بتائی بساز : به یکتا نان
قانع شو و سازگاری کن . تا : فرد ، طاق ، لای کاغذ و لای ریسمان و لای
جامه ... ۳- دو تا : خمیده ، دو لای کرده ، صفت ترکیبی از: دو
(عدد) + تا (اسم) که بمعنی لای چیزی است . معنی بیت : ای شکم بی شرم
بیک کرده نان (بیک تا نان) قناعت کن و افزون طلب مباش تا ناگزیر نباشی
که بچاکری بزرگان نماز بری ۴- مژده : بشارت
۵- برداشت : از میان برداشت و هلاک کرد و میان : برداشت و بگذاشت ،
صنعت تضاد است ۶- بگذاشت : باقی وزنده گذاشت ۷- عدو:
دشمن در عربی عداوت است که واو آن مشدد تلفظ میشود ۸- جاودانی :

ابدی ، صفت مرکب از جاودان بمعنی همیشه و دائم + ی نسبت
۹- حضرت کسری در : دربار گاه خسرو انوشیروان - « در » حرف اضافه
تا کیدی ۱۰- بمصلحتی : درباره یکی از مصالح کشور . مصلحت :
بقیه در صفحه بعد

بحث^۱ سخن نگویی؟ گفت: وزیران بر مثال^۲ اطباءند و طبیب داروندهد
جز سقیم^۳ را... پس چو بینم که رای شما بر صوابست مرا بر سر آن گفتن
حکمت^۴ نباشد.

چو کاری بی فضل^۵ من بر آید
مرا در وی سخن گفتن نشاید^۶
و گر بینم که نایبنا و^۷ چاه است
اگر خاموش بنشینم گناه است

حکایت (۳۹)

هرون الرشید را چون ملك ديار مصر^۸ مسلم شد^۹. گفت: بخلاف آن
طاغی^{۱۰} که بغرور ملك مصر^{۱۱} دعوی خدائی کرد، نبخشم^{۱۲} این مملکت

- بقیه از صفحه پیش
- نیکی ۱۱- خاموش: ساکت بود، فعل ربطی «بود» بقرینه اثبات
آن در جمله پیش حذف شده
- ۱- بحث: کاویدن و جستن ۲- بر مثال: به مانند
۳- سقیم: بفتح اول بیمار و نادرست ۴- حکمت: راست کاری و
استوار کاری، دانش و دریافت حقیقت چیزی ۵- فضول: بضم اول
دخالت ناروا و درآمدن در کارهای بیهوده، علاوه بر آن در فارسی بشخصی که
دخالت ناروا و بیهوده در کاری کند نیز گفته میشود ۶- نشاید:
سزاوار نیست ۷- و: حرف ربط برای مصاحبت. معنی بیت: چون
کوری را در مجاورت چاهی بینم اگر خاموشی گزینم ووی را از خطر نرهانم
گناهی بزرگ است ۸- ملك ديار مصر: فرمانروائی سرزمین مصر-
ملك: بضم اول پادشاهی و فرمانروائی ۹- مسلم شد: مقرر شد و
ثابت ماند ۱۰- طاغی: نافرمان سرکش، اسم فاعل از طغیان
۱۱- غرور ملك مصر: فریب سلطنت مصر ۱۲- نبخشم: تقدیم فعل
برای تأکید در وقوع یا عدم وقوع فعل است

را مگر بخسیس‌ترین بندگان^۱. سیاهی داشت نام او خسیب^۲ در غایت جهل.
 ملك مصر بوی ارزانی داشت^۳ و گویند: عقل و درایت^۴ اوتا بجائی بود که
 طایفه‌ای حراث^۵ مصر شکایت آوردندش که پنبه کاشته بودیم باران بی وقت^۶
 آمد و تلف شد. گفت: پشم بایستی کاشتن.

اگر دانش بروزی^۷ در فروزی

زنadan تنگ روزی تر نبودی

بنادانان چنان روزی رساند

که دانا اندر آن عاجز بماند

بخت و دولت بکاردانی نیست

جز بتأیید آسمانی^۸ نیست

۱- خسیس‌ترین بندگان: پست‌ترین بنده‌ای از بندگان، خسیس‌ترین
 در حقیقت صفت «بنده» است که حذف شده و «بندگان» از آن نیابت کرده است
 یعنی خسیس‌ترین بنده‌ای از بندگان و بهمین علت «خسیس‌ترین بندگان»
 بشکل مضاف و مضاف‌الیه درمی‌آید ولی اگر پس از صفت عالی اسم مفرد آید
 نباید بحال اضافه خواند، چه در این صورت «صفت مقدم بر موصوف» محسوب
 میشود مثل خسیس‌ترین بنده، بزرگترین دانشمند ۲- خسیب:

بفتح اول و کسر دوم خوانده شود، این داستان از نظر تاریخی اعتباری ندارد
 ۳- ارزانی داشت: مسلم داشت، مقرر کرد ۴- درایت: بکسر

اول دانائی ۵- طایفه‌ای حراث: گروهی از کشاورزان - حراث:

بضم اول و تشدید دوم جمع حارث و حارث، اسم فاعل از حرث بفتح اول و
 سکون دوم زمین را برای زراعت شیار کردن ۶- باران بی وقت:

باران بیکاه و نابهنگام، موصوف و صفت ۷- روزی: رزق. معنی

بیت: اگر علم بر رزق آدمی می‌افزود، جاهل بعلت نادانی تهیدستر از

همگان بود ۸- تأیید آسمانی: نیروبخشی خداوندی. تأیید: مصدر

باب تفعلیل نیرو و قدرت دادن. معنی بیت آخر: اقبال نیک و پیروزی آدمی

بکارشناسی و بصیرت وی نیست و تنها بتوفیق و دستیاری لطف خداوندی

باز بسته است

اوفتاده است^۱ در جهان بسیار
 بی تمیز^۲ ارجمند و عاقل خوار
 کیمیاگر^۳ بغصه مرده و رنج
 ابله^۴ اندر خرابه یافته کنج

حکایت (۴۰)

یکی را از ملوک کنیز کی چینی آوردند. خواست در حالت مستی با
 وی جمع آید^۵. کنیزك ممانعت کرد. ملك در خشم رفت و مرورا بسیاهی
 بخشید که لب زبرینش از پره^۶ یینی در گذشته بود^۷ و زیرینش بگریبان
 فرو هشته^۸. هیکلی^۹ که صخرالجن^{۱۱} از طلعتش^{۱۲} بر میدی و عین القطر^{۱۳}

- ۱- اوفتاده است: پیش آمده است، اتفاق افتاده است
 ۲- بی تمیز: نادان: صفت جانشین موصوف. تمیز در عربی مصدر باب تفعیل و تمیز مخفف آن بمعنی جدا کردن، در فارسی صورت دوم آن آمده و بمعنی دریافت و ادراک و فراست بکار میرود
 ۳- کیمیاگر: کسی که بکار کیمیا میپردازد، اسم مرکب از کیمیا + گر پسوند فاعلی - کیمیا: در اصل بمعنی اختلاط و امتزاج است و در اصطلاح اهل صنعت علمی است که بمدد آن میتوان قلعی را سیم و مس را زر کرد
 ۴- ابله: احمق بی تمیز، نادان، صفت از بلاهت بفتح اول نادانی و بی تمیزی
 ۵- جمع آید: مباشرت کند و همخواه گردد
 ۶- لب زبرین: لب بالا. زبرین صفت، ترکیب یافته از زبر بمعنی فوق + ین پسوند صفت نسبی
 ۷- پره: بفتح اول و تشدید ثانی کناره و طرف
 ۸- در گذشته بود: تجاوز کرده بود
 ۹- فرو هشته: فرو آویخته یا آویزان بود - فعل معین «بود» از قرینه دوم بقرینه اول حذف شده - هشتن در اینجا بوجه لازم بکار رفته
 ۱۰- هیکل: بفتح اول پیکر درشت، کالبد، ستر و درشت
 ۱۱- صخرالجن: بفتح اول و سکون دوم نام یکی از دیوان است که بزشتی دیدار شهرت دارد و بصورت صخره در لغت ضبط است و هم او بود که انگشتی سلیمان را بر بود - جن: بکسر بقیه در صفحه بعد

از بغلش بگنیدیدی .

تو گوئی تا قیامت زشت روئی

برو ختمست و بریوسف نکوئی^۱

چنانکه ظریفان^۲ گفته اند:

شخصی، نه چنان کریه منظر^۳

کز زشتی او خبر توان داد

آنکه بغلی ، نعوذ بالله^۴

مردار^۵ باقتاب^۶ مرداد

آورده اند که سیه را در آن مدت نفس طالب بود و شهوت غالب .

مهرش بجنید و مهرش برداشت^۷ . بامدادان که ملک کنیزك را جست

بقیه از صفحه پیش

اول و تشدید دوم دیو ، پری ۱۲- طلعت : دیدار

۱۳- عین القطر : چشمه قطران - عین : بفتح اول و سکون دوم چشمه -

قطر : بفتح اول و سکون دوم قطران و قطران مالیدن - قطران : دوفارسی

بفتح اول و سکون دوم نام داروئی سیاه رنگ و بد بو است که از سروکوهی

گرفته میشود

۱- معنی بیت : پنداری تارستخیز زشتی بوی و زیبائی بحضرت یوسف

بنهایت رسیده است . «ختمست» از جمله معطوف بقرینه اثبات در جمله معطوف

علیه حذف شده ۲- ظریفان : بفتح اول جمع ظریف ، صفت جانتین

موصوف ، لطیفه گوین و نکته سنجان . ظریف ، صفت مشبوه از ظرافت که بمعنی

مهارت وزیر کی و نیکوئی شکل و هیأت است ۳- کریه منظر : زشت دیدار ،

صفت ترکیبی ۴- نعوذ بالله : پناه بر خدا ، در عربی فعل مضارع

متکلم مع الغیر و در فارسی از اصوات بشمارست و در بیان نفرت و شگفتی

بکار میرود ۵- مردار : حیفه ، لاشه بویاک ، اسم ترکیب یافته

از صورت فعل ماضی مرد + ار پسوند - در مردار و مرداد جناس مطرف

است ۶- معنی جمله : عشقش بهیجان آمد و دوشیزگی وی ببرد

و نیافت حکایت بگفتند. خشم گرفت و فرمود تا سیاه را با کنیزك استوار بیندند و از بام جوسق^۲ بقعر خندق^۳ دراندازند. یکی از وزرای نيك محضر^۴ روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت سیاه بیچاره را درین خطائی نیست که سایر بندگان^۵ و خدمتگاران بنوازش خداوندی متعودند^۶. گفت: اگر درمفاوضه^۷ او شبی تأخیر کردی چه شدی که من او را افزون از قیمت کنیزك دلداری کردم^۸. گفت: ای خداوند روی زمین نشیده‌ای؟

تشنه سوخته در چشمه روشن چورسید

تو مپندار که از پیل دمان اندیشد

ملحد گرسنه در خانه خالی بر خوان

عقل باور نکند که رمضان اندیشد

- ۱- و: حرف ربط برای استندراك معادل ولی- معنی جمله: جستجو کرد ولی نیافت
- ۲- جوسق: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم
- ۳- خندق: گودالی که بر گرد حصار یا قصر یا دژ یا لشکرگاه می‌کنند، معرب کنده فارسی، در عربی خندق بذال است
- ۴- نيك محضر: پاکیزه نهاد، صفت ترکیبی
- ۵- سایر بندگان: همه بندگان
- ۶- متعود: بضم اول و فتح دوم و سوم و کسر چهارم مشدخو پذیر. معناد، اسم فاعل از مصدر تعود باب تفعّل- معنی جمله: وزیر پاکیزه نهاد خواهشگری کرد و گفت، سیاه بدبخت را خطائی چندان نیست که درخور بخشایش نباشد، زیرا همه چاکران و بندگان بگذشت و لطف شاه خو گرفته‌اند
- ۷- مفاوضه: مصدر باب
- ۸- دلداری کردم: احسان می‌کردم
- ۹- ملحد گرسنه: از دین برگشته ناشنا- ملحد: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم اسم فاعل از الاحاد مصدر باب بقیه در صفحه بعد

ملك را این لطیفه^۱ پسند آمد و گفت : اکنون سیاه ترا بخشیدم.
کنیزك را چه کنم ؟ گفت : کنیزك سیاه را بخش که نیم خورده او، هم
اورا شاید.

هرگز آن را بدوستی مپسند
که رود جای ناپسندیده
تشنه را دل نخواهد آب زلال^۲
نیم خورد^۳ دهان کندیده

حکایت (۴۱)

اسکندر رومی^۴ را پرسیدند: دیارِ مشرق و مغرب بچه گرفتی که
ملوک پیشین را خزاین^۵ و عمرو ملک و لشکر بیش از این بوده است و
ایشان را چنین فتحی میسر نشده . گفتا : بعونِ خدای، عزوجل، هر
مملکتی را که گرفتم رعیتش نیازدم و نام پادشاهان جز بنکوئی نبردم.
بزرگش نخوانند اهل خرد
که نام بزرگان بزشتی برد^۶

بقیه از صفحه پیش
افعال بمعنی از حد رد گذشتن و ازدین برگشتن - معنی بیت. بیدین ناشتا چون
در اطاقی تنها بر کتار سفره الوان بنشیند، خرد نمی پذیرد که وی حرمت
رمضان را دست بخوردن نبرد

- ۱- لطیفه ، بفتح اول سخن باریك و نمکین ۲- زلال ، بضم
- اول روشن و پاك ، صفت آب ۳- نیم خورد : نیم خوار ، نیم خورده
- ۴- اسکندر. رومی : نام پادشاه معروف یونانی (۳۳۶-۳۲۳ قبل از
- میلاد) ۵- خزاین : بفتح اول جمع خزانه بمعنی گنج و مال
- ۶- معنی بیت . کسی که نام مردان بزرگ را بیدی یاد کند عاقلان وی را
بزرگوار و شریف ندانند

